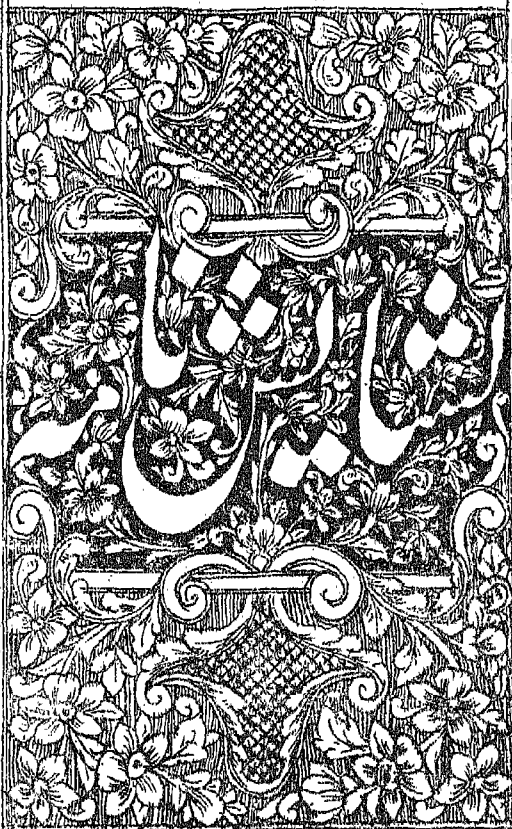


بیون صناعت یکین میان فضیلت خلاق و زمین



در بیان منشأ و کشف طبع و مقبول از این

کتابش نام

و در صد این چمن سبکساری نماید و اگر از وبالی صاحبی حصار از آن برداشته بعالی بالارود
در پیش بعضی نیستند و با یو اچید به طلب نرسیده مشقت برگاه قسمت خود نزنند و بر ضعف
وستی تدبیر مبتلا و متعاسف نگردد و قلوب و فحش را بر دل راه ندهند چه دستوار این بدستور یک
دست نیست که تدبیرش بر یک تغییر باشد چنانچه نری که بد فرو درین دنیا بعد حسرت توان
عمری بسر بردن باشد بنده است آسان حال تنهایی را و بگاه وضع بیگانه ای بر تعلیم
و تربیت طبیعت خود و علم گیرند و این نزاره از و یاد دارند که زیاده از و و حمله بجا نینزد و اگر تغییر
باندیشش بیامیزد از دست نریزد و الا خاک بادیه ترو و بر سر وقت خود و نیز چنانچه گفته اند
کار دنیا کسی تمام نکند و هر گز نیند مختص گیرند و التماس آخر کناس در خدمت بشیطان عالم تقصیر
مجتهدان و دبستان تعلیم برداران هم نسبت به عزیزان هم کسب که در عین گرفتاری لات آزادی
نیز شد است و تکیه توجه به بنیافت طبع شوند و تحقیقات مناظره فی اختیار و فعل مختاری
که بر گرفته اند و عقلا باختلاف اقوال و خیال وار و شده و دفع فوج طلب در دریافت
بطون این حقه نسبت به اسرار آبی با خود و اضطراب دارند بقصد حمله بشری و طبیعت طبیعی و در نشر
و بی فنیست که در غل خریداران بازار یوسف میشه باشند اگر چه عقلی باشد که چون
را از ربانی کلید آرد و صدوق عبارات با حسیط اشارات نگذاشته اند لیکن طلب
که انضای اسرار آبی از جمیع فرض نیسته مقالید این فعل سنگین و الیستید پینه سیکرده باشد
چون بعضی اوقات آن مطایفه بجا حته افتاده و آن مباحثه سه سجاده کشیده و بجه
مطلب از میان گم شده از طرفین و لائل نقد گذرانیده که برای مزلزل و مستعد جا
نماند چنانچه ناصر علی رحم میگوید بدیت ز اختلاف این و آن سرشته را گم کرده و هم نشد پریش
خواب فلان ز کثرت تعبیر و با پس مصلحت وقت آنکه اگر مسیر آید رنگ شنباه اختلاف و لائل
از آئینه سیننه خود و بصقل صحبت مره و نشان روشن ضمیر بر باید و اگر ناید کلید این ابواب از
والد اعلم بالصواب نماید و در ویزه از هست بزرگان ماند و عزیزان یگانه که هر آینه در و سخاو

و در صد این چمن سبکساری نماید و اگر از وبالی صاحبی حصار از آن برداشته بعالی بالارود
در پیش بعضی نیستند و با یو اچید به طلب نرسیده مشقت برگاه قسمت خود نزنند و بر ضعف
وستی تدبیر مبتلا و متعاسف نگردد و قلوب و فحش را بر دل راه ندهند چه دستوار این بدستور یک
دست نیست که تدبیرش بر یک تغییر باشد چنانچه نری که بد فرو درین دنیا بعد حسرت توان
عمری بسر بردن باشد بنده است آسان حال تنهایی را و بگاه وضع بیگانه ای بر تعلیم
و تربیت طبیعت خود و علم گیرند و این نزاره از و یاد دارند که زیاده از و و حمله بجا نینزد و اگر تغییر
باندیشش بیامیزد از دست نریزد و الا خاک بادیه ترو و بر سر وقت خود و نیز چنانچه گفته اند
کار دنیا کسی تمام نکند و هر گز نیند مختص گیرند و التماس آخر کناس در خدمت بشیطان عالم تقصیر
مجتهدان و دبستان تعلیم برداران هم نسبت به عزیزان هم کسب که در عین گرفتاری لات آزادی
نیز شد است و تکیه توجه به بنیافت طبع شوند و تحقیقات مناظره فی اختیار و فعل مختاری
که بر گرفته اند و عقلا باختلاف اقوال و خیال وار و شده و دفع فوج طلب در دریافت
بطون این حقه نسبت به اسرار آبی با خود و اضطراب دارند بقصد حمله بشری و طبیعت طبیعی و در نشر
و بی فنیست که در غل خریداران بازار یوسف میشه باشند اگر چه عقلی باشد که چون
را از ربانی کلید آرد و صدوق عبارات با حسیط اشارات نگذاشته اند لیکن طلب
که انضای اسرار آبی از جمیع فرض نیسته مقالید این فعل سنگین و الیستید پینه سیکرده باشد
چون بعضی اوقات آن مطایفه بجا حته افتاده و آن مباحثه سه سجاده کشیده و بجه
مطلب از میان گم شده از طرفین و لائل نقد گذرانیده که برای مزلزل و مستعد جا
نماند چنانچه ناصر علی رحم میگوید بدیت ز اختلاف این و آن سرشته را گم کرده و هم نشد پریش
خواب فلان ز کثرت تعبیر و با پس مصلحت وقت آنکه اگر مسیر آید رنگ شنباه اختلاف و لائل
از آئینه سیننه خود و بصقل صحبت مره و نشان روشن ضمیر بر باید و اگر ناید کلید این ابواب از
والد اعلم بالصواب نماید و در ویزه از هست بزرگان ماند و عزیزان یگانه که هر آینه در و سخاو

لازم در شنیدن افتاده است و در ضمن از سفر است و از تخم حله در آن راه و گاهی به تبتلی این
 مضمون قبلی پیشینست خیال نازک آخری فروز چهره شهرت و نه نویسی و ماه تمام است
 علاوه بر ایشانهای مسافرت مشایقه حالت ملاقات چهره کا کلین چون کل خود بر ایشان خاطر
 بود که نمی آید آورد و بارها سرکه پیشانی اندوده میگفت که ای شاهزاده عقل سوز بهالت افرو
 مگر گوش بآواز آن خود گذار خدا آگاه ملاقات چهره بودی که میگویی قطعه جابل چور سبیل و
 باید کرد و بر قهرم سخن فرو باید کرد و یا هیچ نه فهم لان معجزی طفلانه طفل گفتند باید کرد و بچگی
 که از ممالک محروسه اخراج یافته بودند بهر حال بر لب ریای شور که شور آینه و فتنه آینه بود و رسیدند
 و در آنجا به بازی سپیدی پروازی که از بهوای عالم آب پر پرواز میزند و به قوت باز و دیاندای
 کنار خط ار را رسید حاصل مراد میسرانند پرواز کشاده مستعد نیست فی الفو این دو سرکشان
 نیز بران سوار میشدند تا گرفت میان پایا از دست قبح انداز قضا تیر تابی بران جهاز که یکس
 تیر پرواز بود و میسرانند و از ایشان چون پرواز که بر لب غلظه از به میسرانند متفرق و تبتلی
 شدند بر سر شخته که اتفاق سواری آن بانوی شهر یاری می افتد بسا حل مراد رساننده باز
 احوال شاهزاده خواهر که و قضا را تخته آن بی بی میکشید بسا حل در پیخورد که از عنایت خدا
 داشت لاچار گردیدان گریان بادل بریان بران زلمی یعنی از راه در باغی که در ویشو خوشگاه از آن
 وزغن بود و شمشادش از عیالی باینه قدامت شمرده کشتن از بی بر باد و سحر از کشتند
 سنبلش چون اندام ایشان در و گلشن چهره اش شریان بی ایشان گشت و بدینا سخن بی آ
 میگردد و چون چهره که با شمشادش اگر اندام لبهای خامه بخار به میسرانند و حریفی زون قضا
 غلظه در ایشانهای عناد و بغض دل مرا که ساز و بوم بکشانند های قمری بر غلظه نشاند
 پرواز آنکه خلبان گلستان موجودات و بین قدم آن مستوره برگزیده عصمت و رسالت آن
 باغ مرغزار از انعام و طایرانی شتی شد و جانش از بر گامی بهر چون خست نیکیختان
 پرواز نمیدر بر کشته و بکشانند و طایرانی شتی شد و جانش از بر گامی بهر چون خست نیکیختان

بجای آنکه از کشته و بکشانند و طایرانی شتی شد و جانش از بر گامی بهر چون خست نیکیختان
 و در آنجا به بازی سپیدی پروازی که از بهوای عالم آب پر پرواز میزند و به قوت باز و دیاندای
 کنار خط ار را رسید حاصل مراد میسرانند پرواز کشاده مستعد نیست فی الفو این دو سرکشان
 نیز بران سوار میشدند تا گرفت میان پایا از دست قبح انداز قضا تیر تابی بران جهاز که یکس
 تیر پرواز بود و میسرانند و از ایشان چون پرواز که بر لب غلظه از به میسرانند متفرق و تبتلی
 شدند بر سر شخته که اتفاق سواری آن بانوی شهر یاری می افتد بسا حل مراد رساننده باز
 احوال شاهزاده خواهر که و قضا را تخته آن بی بی میکشید بسا حل در پیخورد که از عنایت خدا
 داشت لاچار گردیدان گریان بادل بریان بران زلمی یعنی از راه در باغی که در ویشو خوشگاه از آن
 وزغن بود و شمشادش از عیالی باینه قدامت شمرده کشتن از بی بر باد و سحر از کشتند
 سنبلش چون اندام ایشان در و گلشن چهره اش شریان بی ایشان گشت و بدینا سخن بی آ
 میگردد و چون چهره که با شمشادش اگر اندام لبهای خامه بخار به میسرانند و حریفی زون قضا
 غلظه در ایشانهای عناد و بغض دل مرا که ساز و بوم بکشانند های قمری بر غلظه نشاند
 پرواز آنکه خلبان گلستان موجودات و بین قدم آن مستوره برگزیده عصمت و رسالت آن
 باغ مرغزار از انعام و طایرانی شتی شد و جانش از بر گامی بهر چون خست نیکیختان
 پرواز نمیدر بر کشته و بکشانند و طایرانی شتی شد و جانش از بر گامی بهر چون خست نیکیختان

قد روانان در شناس بود بخت سلطان عالیشان عرض نمود که آخر بچشم شریعت به مناسبت
معطل و خیر سرایا بطریق عقد نکاح منعقد ساختن از جمیع اجناس است و نیکه با بحث رضای او هم
باشد مصرعه که اخیر حاجت بهیچ استخاره نیست همچون بادشاه کیوان استگاه رای محفل خاص
خاص بر محل و یکجایی که از والدین از طرف خجینش شد نفی الفور حکم کردند که هنگام دختر می رود و
بر پاتما نیند و سرانجام و موسی و عنوشی انجام دهند فرزندش را نیکین در بارگاه و خوشی
فلک تمکین بر این شاهانه ممد گردانند و آوازه شکو را آویزه گوش بر خاص عام سازند
و خیر از حجه مینا به منصفه کمال جمال افروز شد و از نقل ابرق گردش و بطریق تازه در سر
افتاده و قوار و از لبس شنائی عالم آب صوفیان و مانی نهاد و قیام خود کرد و دید و خردش
و دیگر و نهادش گرفت راستش کران حور لقا قدم هر قصه گذاشتند و دنیا کران زهره و احسان
نشیند شاهانه برخوانند و مینا های سر قد باد حسن در پیاله لاله لیر ساقهند و طیب و جود افروز ظاهر
نظر فریب دل باقتند و گل دلی شاهده جمال جهان افروز خود آیند و برگردانند و از غنچ دلال
صنم عشق در مرغ دل عنادل کاشته و حمام بشوق ملازمت عوس او شده که خوشی بکار بر
و اینک بامید قرین قرآن استغفارین که لبین الیه در توشک آوچه نگهید و بستگی در آن مجلس بجز
بیره برگ بتبول نبوده و شکسته در آن محل بدون طره جانان نمی آورد و زمانیکه زمانه بگذرد و ایام
بکام بود آن بگذرد زمانه را به سلسک مناعت سلسک گردانیده و دال شادی بطیل نشان از دند
و شادمانه مبارکبادی بنواقتند و روزی چند روز را تاجشای تصرف دولت و اقبال بخشش
است و اقبال و انعامهای اشرف بر بندهای عقیدت گزین و بدردن تشریف در باغهای
جنت آملین لبس ساین و شب البعبوب میباشند و انگیزان شیرین نگاه شرم اسیر و معانی
و قبیل و میباشند و تغسل بروزی آورد و از آنجا که زمانه کاسیست از زمانان حاسد و در
شهر اوگان که خلف رشید خلیفه وقت بودند از انتساب این نسبت غیر کفو پیش تخت در برابر
گرفت و از غیرت در خود ها که داشتند با یکدیگر مشورت ساختند که اگر نبوسد

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کتابتیں نامہ

تو جهات غیبی سر بساغل نبوی که کشید کشید و از انجا در همان بان مسکن محمولان بوجی که در
 رسد باغبان دید که لطیف قدم برکت از دم آن سکتوم کتم عظمت یکبار استخار بسیار بی بهار
 بار آورد و دیده در خدمت حضرت خلیفه الرحمانی و انمود که امر از محنت قدیمی دیگر دارد وقت
 شده که میر قیوش در خان یکبار آوردند چون طبع پادشاه شگفت از سر گرفت برای طوط
 آن چیز هم برکت خود بدولت رسیدند و پرسیدند که از چه کشور آید او آن سیر و نیزه که آمد خاندان
 میباشی و سر کدام بوستان میشوی که لطیف قدمت در خان مختان المراج موتم و میویم
 بار و شدند مگر آنکه گوش از دولت لعل نوشینت به فرزندشوند با اینهمه تکرار آن بعثت گلغله
 زبان نطق آتش ناکند و ناپاک حضرت نعل سجای این نیز در همان موش خانه بان هر دو
 یگانه بختان کردند و یکدیگر از حالت آن باد شانه اوده فلک نه که چون لیل ز تاباهی جبار بسودار
 جنگ جوین در شیب فراز اسوار کوه شکوه محار بر هزار بند و بخت کشتی مشیت یزدانی
 در کشتی کوی بسجد دید که از دای غزائیل و ستا بلی از خبر بخت قلعه آن کوه صعود کرده که
 دوش منور در کشت سرش سیر پنجه قمر قادر و از الجلال شده همیشه بجان پوسید و خدا
 جانوران کوی گردیده استخوانش به نثر لایزال استاده مانده ناپاک کناره دیگر آمد گاه خدیبه از طرف
 دم بید رنگ عذوبت کام فنگ نموده به سختی که یکبار از اسفل رات فیلین متصل ثریا
 رسید به شکر اندر درگاه جان بخش حقیقی بجای آورده هر چند که چار سویان اثری از غم انات ندید
 در آن بادیه بدولت ملک غنی بیارست کفین سبله محو دست سیمیننده از هم می نرفتند بی
 بنجر سیر قدی غولان بسایمانی بنود و سیدی ای در و بدولت سیاهی ای دیوان غنی نمی نمود و
 سوامی از گرد باد شتر روی در آن وادی همیدید و یواز بودم متعجبی را که عز بوم میسیر رفته رفته
 در روی از در نمودی آید و چون راه آن سمت سر میگذری بیند که شلش عظیم با چون جسم جان
 از عدم متعسفان غالی او را بختاده بهشت آید و این را که در آن صد نفر داشت اضمح
 برضطر جبر تبهرت افزود و دریم کوچ و بزرگ خلاستی از سر و زدن نیافت آنرا و پیک از بالای بجای

زمان که مری وقت بود و غمخوار آن در پیکر منور که بر خور این جهان است نسبت یافته بود
اش افرودین بود که از در و دکان دیو خیزد و دیوان غریب عظیم در کوستان بر خاست منزل
در زمین زمان فراغت چون دلو در خانه خود این جوان را غذای نرم با کوه و بیش تمام از
میر کشش استسار کرد آن آدم را و پیری نهاد در جوش گفت که اکثر طبع خدا مشکارد و دست
اقتاده از تنهایی با تنگ آمده این غلام چو از مالکان جهاد که اتفاقا پیای کشت در خورده بود بر
خدا شگاری رفت بیکاری خود خریده ام امید که انان شبی تا در شغل سر در مقصود وقت ناچاران
دشت روان خون آن پاکیزه خود گذشت و زانه که آن عفریت بقصد خون مردم چون غمزه
خونین نگهبان بر سر شناخت و آن عند لب شیدا را غوش آن گل رعنا بل محبت ابدی
ایضا طای پیو و آن قدری شوق آید بران سر و حسن انگیز بر سر شمع وصل مر اغوشا و مینود
و شبانه که دیو بجانه میرسد آن هر دو با همتاب تاب از هم جدا شد چون جفت سر خاستگی ایز
روی و دیگری آن رگ آب بهیچ و تاب میگزرا نید و آن دو بیت قصیده حسن چون ابیات
مطلع و مطلع از هم متفرق بر اوراق می افتادند از نیکه صحبت خاطر خواه دست میداد و شانه در
با بانوی دلخواه مصیبت برین شد که چون قدرت قوت بشه می نباشد که با چنین دیو قوت
همی کل هم چنان توان شد مگر آنکه سر انجام ممتا پس از سر انجام پس از معلوم باعث زندگانی او بهیچ
لطفت سجانی بیک غمت جسمی قوت جانی نمیتوان کرد و بدین صحت آنست که از ته کار و اهل شو
باشد که از قوت حکمت و دوازده مارش بر آورده تر با خود در مردم و همچنین سنانیده تا بقیصر یکام
بگذرانیم روزی آن افیرب شکیب با از ان حضرت بدینا خلاص تمام و توجیه مال کلام پرسید که ای
مربی غمخوار هر چند اشیا را کمالات غذای آتش غریزی تو مینا شد و ابدان موجودات نیز کمالات
صاف تو میتوان بود و لیکن بجایی که کل شی مالک لا و همه واقع شده است انجام هر که ام بیک و طهر
نمیباشد آهی و بارکت شما بفرماید لیکن من که شریک و ملت اید پیونده شده ام اگر چه جفت ایز
راز ممتاز شوم ز بی سعادت دیو گفت که ای پیکر جان از بهتر تو و ساز که خواب بود که سر خود را

خداوند بخواند
در این کتاب
بسیار از
قصص و
تجرباتی
که در
این جهان
رخ داده
است
و از
بسیاری
از
افکار
و
معتقدات
که در
این
جهان
موجود
است
و از
بسیاری
از
اشیاء
و
مخلوقات
که در
این
جهان
موجود
است
و از
بسیاری
از
انسانها
و
جانوران
که در
این
جهان
موجود
است
و از
بسیاری
از
قوتها
و
کرامتها
که در
این
جهان
موجود
است
و از
بسیاری
از
منازعات
و
جنگها
که در
این
جهان
موجود
است
و از
بسیاری
از
مهرها
و
محبتها
که در
این
جهان
موجود
است
و از
بسیاری
از
غیبتها
و
فراقها
که در
این
جهان
موجود
است
و از
بسیاری
از
تجرباتی
که در
این
جهان
موجود
است
و از
بسیاری
از
افکار
و
معتقدات
که در
این
جهان
موجود
است
و از
بسیاری
از
اشیاء
و
مخلوقات
که در
این
جهان
موجود
است
و از
بسیاری
از
انسانها
و
جانوران
که در
این
جهان
موجود
است
و از
بسیاری
از
قوتها
و
کرامتها
که در
این
جهان
موجود
است
و از
بسیاری
از
منازعات
و
جنگها
که در
این
جهان
موجود
است
و از
بسیاری
از
مهرها
و
محبتها
که در
این
جهان
موجود
است
و از
بسیاری
از
غیبتها
و
فراقها
که در
این
جهان
موجود
است

کشایش نام

و نمیدانم که این عالم رسیده اند یا به عالم چه رسیده است در پیکر منظره انظار این میباید که در چه باشد که
بقدرت کامل آن قافله و الجلال و عین قبال الایزال که آتش روزنده بر منته خلیل الله گذر اسرا یا
سار شده و توفیق فضل الجلال طوفان بی پایان حضرت نوح علیه السلام جلایا برگزیده آن بهر و بیان
طاف از جودش با منی هر آنکس که سنگ بسان برین سخت جان بسا حل پیوسته باشد و چه شود که
بجسب تخم کلمات من با خالیه قرآن مسوداتی طبع اتصال شما هم بآن بهر سبب بانوی عصمت که هر یک
مهر و جسته دیوان ملاغت مست اتفاق افتد و بران ویت خوبی ذات شریف تو بجای بیت
آفریده هیچ سارم باشد چنانچه در محلی هر از اصحاب هم میگویی است از رباعی بیت آخر
مینماید ناضل بابل و خط پشت لب چشمه مار از بر خوشتر است پس من بهر اقیقیتی و استیلا
هر دو بیدار بخت بران تحت بر لب چشمه سوخته و زنده و گفتند که ای سخت جوان بخت لول در کمال
که کسی از انوار قیام حیات با شش و نیم روز با بعد از آن که بهر تو نوم چنین از ساعت آن یک
صدا میسر تعلیل همان باغ خندان فرو و انداخته از حکم وضا از برای قضای حاجت آن
سلطان تازه بر گشته ایام یک گوشه فرستاده و اتفاقا طایری چون فست اسمانی و بلای ناگهانی
آفرینر گل از ارم من میگردد از سر تا پا به من برض نسیرن فام پیدار و بیکه یکم از سر فاصل
و اعضایش بی یکدیگر بر میسازد و در میباید در حیرت اینحال سخت فرو مانده الاحمال بر آنظار
صوت حالش خاتون صاحب جمال سید با آنکه از توفیق قدرت الهی مبالغت میکرد و در صورتیکه
صوتش آتش شده بود و با شکر تمام و کلال از چشم از و پیشه و لطف نمیداد و چنان بیچاره تسلط
تمام میبخشید بر رباعی در تپانم حرفی اصل تنگ جوش تو ام من کباب آتش بسید خاموش
تو ام بیکنی یاد من نمی آئی میاد تو نام هنوز به معنی جسته خاطر فراموش تو ام ولیکن لطف نمی آورد
یکه کمال با نیت و خیر پیش خود می برداشت مطلق اتعاس و از بحال قبال اعتدال فرو
منی آورد و اصلاح آن شاهزاده فکانه از تن بریان بادل بریان بآن بریان از بر آورده و نگر
سر با بادی کشید روز از هر هر کوچ بازار با نونه تکر سوز و خیز و اندامیت حاصل میشد و آخر نصیب دیگران

در این عالم رسیده اند یا به عالم چه رسیده است در پیکر منظره انظار این میباید که در چه باشد که
بقدرت کامل آن قافله و الجلال و عین قبال الایزال که آتش روزنده بر منته خلیل الله گذر اسرا یا
سار شده و توفیق فضل الجلال طوفان بی پایان حضرت نوح علیه السلام جلایا برگزیده آن بهر و بیان
طاف از جودش با منی هر آنکس که سنگ بسان برین سخت جان بسا حل پیوسته باشد و چه شود که
بجسب تخم کلمات من با خالیه قرآن مسوداتی طبع اتصال شما هم بآن بهر سبب بانوی عصمت که هر یک
مهر و جسته دیوان ملاغت مست اتفاق افتد و بران ویت خوبی ذات شریف تو بجای بیت
آفریده هیچ سارم باشد چنانچه در محلی هر از اصحاب هم میگویی است از رباعی بیت آخر
مینماید ناضل بابل و خط پشت لب چشمه مار از بر خوشتر است پس من بهر اقیقیتی و استیلا
هر دو بیدار بخت بران تحت بر لب چشمه سوخته و زنده و گفتند که ای سخت جوان بخت لول در کمال
که کسی از انوار قیام حیات با شش و نیم روز با بعد از آن که بهر تو نوم چنین از ساعت آن یک
صدا میسر تعلیل همان باغ خندان فرو و انداخته از حکم وضا از برای قضای حاجت آن
سلطان تازه بر گشته ایام یک گوشه فرستاده و اتفاقا طایری چون فست اسمانی و بلای ناگهانی
آفرینر گل از ارم من میگردد از سر تا پا به من برض نسیرن فام پیدار و بیکه یکم از سر فاصل
و اعضایش بی یکدیگر بر میسازد و در میباید در حیرت اینحال سخت فرو مانده الاحمال بر آنظار
صوت حالش خاتون صاحب جمال سید با آنکه از توفیق قدرت الهی مبالغت میکرد و در صورتیکه
صوتش آتش شده بود و با شکر تمام و کلال از چشم از و پیشه و لطف نمیداد و چنان بیچاره تسلط
تمام میبخشید بر رباعی در تپانم حرفی اصل تنگ جوش تو ام من کباب آتش بسید خاموش
تو ام بیکنی یاد من نمی آئی میاد تو نام هنوز به معنی جسته خاطر فراموش تو ام ولیکن لطف نمی آورد
یکه کمال با نیت و خیر پیش خود می برداشت مطلق اتعاس و از بحال قبال اعتدال فرو
منی آورد و اصلاح آن شاهزاده فکانه از تن بریان بادل بریان بآن بریان از بر آورده و نگر
سر با بادی کشید روز از هر هر کوچ بازار با نونه تکر سوز و خیز و اندامیت حاصل میشد و آخر نصیب دیگران

تخت بر گشته چنگ سیا و ابریم و شبانه یابین رباعی تصنیف بندی سلطان بوسعید الوبحر
 مخدومی مناجات بدرگاه حضرت مجتهد عوالت میگردد رباعی ای خالق خلق بنمای نصرت
 وی رازق رزق در کشای نصرت و کار من بیچاره که در گره هست و لطفی بکن که کشای نصرت
 حاصل که می نمی آرمید و از فراق آن هر چهار دل از راز را میگیر نیست بی هر که میگویی باست میگویی
 فرومایا بشکوه دل کند از این خوابان پس از الف هفت هفت از غم و غم بخت چاه می آید و آن کو
 عصمت همتن لعجب سر یا حیرت نیز در جهان حدیقه وار و شد لطیف قدیم ربخی آن که بخت
 آثار غرستان بروقت پوش از وقت یکسخت شند و سرخی و شیرینی از لعل نوشینش با سعادت
 گرفتند باغبان عنوان خصال فی الحال صورت حال بعضی با گاه غلظت ابدال رسیده
 خدیو قضا قدرت برای نشانه مشاهده قدرت ربانی در سید و دید که این همه خوارق عادت
 از طرف جهان نازنین جاود نگاه هست این عمله سدر رخ از اقبال همان سحر آفرین فرخ فال هر چند از
 حقیقت آشکاف فرمود آن فروخته و طریقه حیرت مایی زبان آشتا بخرنگام ساخت بلکدان
 سیمین تن در اصل سنگین بدن شده خاموشی نشست اگر چه او را نیز در همان محل حسان
 با هر سه خموشان همدوش نشاند معشوق خاموشی را چار ابر و گردانند و آنها زبان جان یکدیگر
 تکرار میکردند شعر و محبت ماسکوت و در درونی و چون مجلس گل که بی سخن نگین هست و لیکن
 بادشاه نصفت بنیاد عالی طبع و الادب نگاه در معلوم این مقدمه مجهول سخت فروزته فرمود که سناک
 و هند تا هر که از و ضعیف و شریف کرده او را شش این معما یکشاید و این هر چه بارت را که حقه بلیق آروست
 و خمر طانی با و از آن باشد و نیوا که ایام خوش است شانه ام پیچید میشود یکایک بای لطفت
 بر حالت آن سخت کوش بلا نوش که فلک مقام گوشمالش بود و در جوش می دید بر خاطرش توار و نیز
 که این هر چه خاموشی سر را با شوش همانا مشک که شمشیر باشد لا محاله بشورت عقل و درین خود را
 معالج بر نفس خاموشی و انموده و چون با و لیسای دولت در از آبی که یاد شانه از او میسر میگردد و آن از
 بی خصلی خاطر که میگردد و این معصومان در از لکام هر عام در استن از این در آن خاموشی خاموشی

استدلال بر
 الف و س که
 معجز که
 و قضا که
 عادت که
 غایت که
 حسن که
 کرامت که
 ۱۲ عبادت که
 درین
 بخت و درین
 از ک
 ۱۲
 ۲۳
 گویا
 را و در
 طلب و این
 است و این
 سرکات از
 و خاسته
 از

کتابخانه

فرموده تاروای در میان نگین آن کیسان جانکساز مذوقی اگر نه زده است و در دست و در سر
پرده آورده پشامند بعد از آن مشاهده کار افتاده هر گشت خود را که در فاقش گذشت بود و از آنجا
سوال و الدوای سلطنت جواب خلع گرفتار قسمت و التیام کرد آن تش غصه پادشاهان و از آنجا
کردن از حالک محمد و شمع جانانه الی غایت رسیدن بکنار دریای منوچهر و از آنجا رسیدن به آنجا
تقدار و درین بام و منور متفرق افتاد و در یک فصل در عرض تفصیل گذشت گفت آن شاهزاده بلا
از روزی چند درین شهر رسیده است خاتون که سوخته سفیران ای حکامت بود از آن درون
پرده بسان نیم سوخته بنگان با فقره جانسو رسوال کرد که بلا گردانت شوم ای برلین رئیس شیرین
کلان مان مان و امراض مختلفه فالان آن من کباب آتش خاموشی سوخته فراق همان مجسم
اشفاق میباشم و شب روز و فراق همان شور و خفتل افزون از شک حسرت بر وجنات و اینها
آن مرغوب نقاب را که دیدی و این سر گذشت از زبانش چنان شنیدی الهی اگر گفتار
این شیرین کام قرون لصدق باشد همین عصمت من تنوره مجوره در مرض این مرض
تحقیق شود چنانچه فی الفجر صبح چهارم از بر ص کن برلین زاله گردید و بوقت دوم که خاتون دو
رسید و گذشت از آن شهر و وارد شدن شاهزاده خانم گل و شوق دیدن زلالای بام و شیرین
بر آن حبه فرجام و آن نقاد عقدا که بچشم پادشاهانند و گذراندن شبان روزی آن مرد و لیکن
و تحسین برادران بنهاد و سوگرا سپ عفریت نژاد و نژاد همنان جوان اجل تدریس و آوردن
گوش دوم از من و نجات رسانید رسیدن بکنار دریا و بکیرت و از آنجا رسیدن به آنجا و از آنجا
و بسط با و گفت و گفت که آن جوان برگزیده از پروردگار اینجاست رسیده است آن با و پروردگار
اعتقادی این نفل نگین پشت چشم نازک کرده با جان شیرین میگوید که بفرمانت شوم آن یار
اسرار که بفرمانت در یک گفتار است من را بخطر از من و طوایر آنجا همان سر جوید با شریاری و حرم
دل تزلزل و شرم میباشم از آنرا که یکبار دیگر بگو که آن جوان زیبا شایسته اشخو چشم جوییده نام
مرا تحقیق باز بان دست بپاش بگوشت و شنیده الهی اگر ریاضت عصمت ماقبول گاه عالیجا

۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸

FD

[illegible]

و ما آن غصه بیدار برآورده بسوخت و باورفتاد مع آن گنظار در کنار این شهر فرمودید
 قضا را بعینت بجز و نبالی صاحب بزرگ عقیدت آن جوان سرخ و رنگ پورین میگردد و دان
 زد که ناقص العقل که دوست دوست و ناآشنای مغز و قفا گرفتار و لغت میگردد چون سخن را
 تا اینجا رسانید بی تیر خط صورت حال مثال تمثال در آئینه نمود و معانی کرده از لیل لغت را
 ساخت و انجلیان حجاب است استون پنج مساخت لاچار لب شین آورد و نازان نا
 گرفته گفت که ای رهنمای گشتگان بادیه جالوت و آبادی اماندگان اوی ضلالت من بجا
 شود بخت شوم و ناشناس میباشم که از تبدیل صورت یعنی تو ایستادم بر آینه چشمان خنجر بخت
 شود و مردم اینجا نه غرق در آب که ام ساعت منجر بوی که ازین چشم کوشتا خمش که ام طام
 شوم و شوم که از نظر و از دستش اگر رسیدن شوم که بهمان سر عنای من از بخت شوم و ایستادم
 از بهر آدم آن یگانه من قمری دیوانه هرگز نمیکردم و با این همه تلک و تعب پر اضطرار بنی مردم کاظم
 مطلق با قاف و برحق اگر بعد از عدم قوت حق بجانب است بخت محض قدرت کامله صحت کمال
 نصیب حال را غیر در حقیقت فال که سید ساز من خفته بفرمان چنانچه حکمت بالغه آن حکیم حکما و علم علما
 حالت اصلی با صورت طبعی طاری در ساری آن مکرر سیمه نور کار کردیدنی القور شک برگاه است
 حقیقه بجا آورده فرمود که رادی از پیش و رفع سبازند چون یکبار آن به چهار بار این شیرین گشتا
 چار ششم شد لبان عند لبان نشید آنرا آن گنظار و عنایم آورده اندیش و و نشاست درجه
 افتادند چون قیام جنون برکن سر موزون اثر و نام کردند و از غایت شوق و شفقت با
 بگو بگو کشادگی یکبار که در من بال اگر دانش میگردد و بیدار و خنجره کردار و دوست قمر با شش
 و یکی شتاق سر با اشتیاق از سطره عینین طویش کرده از پشت قدم آن سبک قدمی افشاند
 چون آنخواه و سوز از موه و طاکس زبالا آن حشر شیرین حصال سیر اند باو شانرا و چون
 قطره سال از لیل استیلا شوق دیرین بران انبار احسن لطافت کین فرصت نظاره شد
 یکی از پیشتر حال میگردد و دیگر از اشک زرد مال پاک سیر سود و ذرفتن یکی از تر پانچ سید است

و ما آن غصه بیدار برآورده بسوخت و باورفتاد مع آن گنظار در کنار این شهر فرمودید
 قضا را بعینت بجز و نبالی صاحب بزرگ عقیدت آن جوان سرخ و رنگ پورین میگردد و دان
 زد که ناقص العقل که دوست دوست و ناآشنای مغز و قفا گرفتار و لغت میگردد چون سخن را
 تا اینجا رسانید بی تیر خط صورت حال مثال تمثال در آئینه نمود و معانی کرده از لیل لغت را
 ساخت و انجلیان حجاب است استون پنج مساخت لاچار لب شین آورد و نازان نا
 گرفته گفت که ای رهنمای گشتگان بادیه جالوت و آبادی اماندگان اوی ضلالت من بجا
 شود بخت شوم و ناشناس میباشم که از تبدیل صورت یعنی تو ایستادم بر آینه چشمان خنجر بخت
 شود و مردم اینجا نه غرق در آب که ام ساعت منجر بوی که ازین چشم کوشتا خمش که ام طام
 شوم و شوم که از نظر و از دستش اگر رسیدن شوم که بهمان سر عنای من از بخت شوم و ایستادم
 از بهر آدم آن یگانه من قمری دیوانه هرگز نمیکردم و با این همه تلک و تعب پر اضطرار بنی مردم کاظم
 مطلق با قاف و برحق اگر بعد از عدم قوت حق بجانب است بخت محض قدرت کامله صحت کمال
 نصیب حال را غیر در حقیقت فال که سید ساز من خفته بفرمان چنانچه حکمت بالغه آن حکیم حکما و علم علما
 حالت اصلی با صورت طبعی طاری در ساری آن مکرر سیمه نور کار کردیدنی القور شک برگاه است
 حقیقه بجا آورده فرمود که رادی از پیش و رفع سبازند چون یکبار آن به چهار بار این شیرین گشتا
 چار ششم شد لبان عند لبان نشید آنرا آن گنظار و عنایم آورده اندیش و و نشاست درجه
 افتادند چون قیام جنون برکن سر موزون اثر و نام کردند و از غایت شوق و شفقت با
 بگو بگو کشادگی یکبار که در من بال اگر دانش میگردد و بیدار و خنجره کردار و دوست قمر با شش
 و یکی شتاق سر با اشتیاق از سطره عینین طویش کرده از پشت قدم آن سبک قدمی افشاند
 چون آنخواه و سوز از موه و طاکس زبالا آن حشر شیرین حصال سیر اند باو شانرا و چون
 قطره سال از لیل استیلا شوق دیرین بران انبار احسن لطافت کین فرصت نظاره شد
 یکی از پیشتر حال میگردد و دیگر از اشک زرد مال پاک سیر سود و ذرفتن یکی از تر پانچ سید است

کتابش نامه

و بر دوش هم نشینم و دست لطف و ایستاداشت چون صورت حال از ابا یعلی بن محمد بن یونس ساینده
 که اگر چه تا حدی غیبی از میان انواع امواج سالم برآیدم لیکن در یای فراق درآدم که دیگری خبر از
 خود ندارد آنگاه که مصنف منصف حال من باشد گوئی که خود صاحب تصنیف بشوم رباعی
 بدریای غم افتادیم و آبی بر نخاست خوش فرو خیم دست غشائی بر نخاست مبادول دیوانه غم
 کیست برآسی کند و غیر از جنون انکس صدای بر نخاست در محفل استفسار که بچرخ و چرخ سطر
 این فردا گفتا کرد فرو سوختیم از سحر آبی بر نخاست بود و این تشنه خاکستر است نوبت بر نشستن
 که مینگویم سومی میرسد سیکو بد که خود چه گویم از حالت من شاعری گفته است رباعی چون
 تصویر از هستی است خالی جام ما نیست جز پیرانی موجود بر اندام ما و بسکه ریاست تو از دست
 گردیده ام و بر زبانها چون نکلین خالیست جای نام ما و اتفاق استدعای تفصیل حال که
 بان نیست جاری افتاد و سیکو بد فرود و زخم نیکن نام از گزیده بد و زخم گبری از عرق انفصال
 ماست چون آن قریان که گو گفتار استفسار اخبار از زبان مشرب حیار خلافت که از خبر آن بیا
 روزگار در پارتل و قضیت یافته بود نموده آمد از همه یا محفل قدیم گفت بیت چو دور از
 رویت افتادم نمیدانم کجا رفتم بدریا یا با تشنه یا بکام از دها رفتم و پیرتر و دم بانی خرمک فرنگ
 که اگر چه بجنب قسمت از آن دریا پر شور برآمده و اتفاق صحبتها گلین افتاد لیکن قبول من فرود
 بر آن مرتب نشد فردا بر رو نوشت گلهها چون خار بود در چشم و بنشیند و خس جیم و دیوانه خندید
 بکرت سوم بان دختر بازگان بزرگ هم کماله شد و خواند رباعی سحر آید و در وقت به جام ریخت
 عقل شد و صبر رفت و دانش بگریخت و زین واقعیه بود دست و تم نرفت و جز دیده که هر چه
 بر بایم ریخت و انجام نوبت کلام بان پر سیکو که بحسن اتفاقش ایخان قلمم مخافت بسا نعل
 رسیده بود آن روز از اتفاق ایخان که او را در لباس برص شناخته چشم شرم بر پای انداخت
 و ختمی افتاد سیکو بد که ای سیه مایه شرم و حیا از اهانست عدم و قوف که شناخت جسمی بود
 بر صورت جسام آمده شرمسار مکش کن قایل بر قسمت خود ام قصور نظر دیگری نمیکویم

۲۸
 کتابت از
 دست خطی

ت
 دست خطی

کنش نامه

بزنگی میفرمایند میت کرد و دوسر برنگرد و دوسر نوشت این سخن باید باب ز نوشتن باید کرد
 هر باب شکریه گاه هفت جامع المتوفین بجا آوریم و نکشت بخورد و گیشی هیچ یک ندریم
 چون چیز این واقعه عجیب انگیزفت آینه که گوش نه مانده این فسانه عبرت آینه که شنیده چشم
 زبانیان به مثل این هنگام حیرت پیرا کم دیده و آنگوشن و شاه وقت رسیده کلمه سبحان ابدیت
 ریز زبان ساخته پس ز سجده نیاز بدرگاه قادری نیار عنان خشک طریقه است ایامی مد
 که شریط و کشالی گره از سیرین شریقه سلسل نکاح دختر کرد و بسته بود مستحلف گردانید و گاه تا
 بر عطیه سبج بجا آورد که چون تیر همان زمان بان حجت این آن بد حجت بود و هیچ صورت قابل
 عود نبود و شکر خدای لایق شهر را که شکارش کردید و بنجایان سبج حکم اعلی شرف تقاضا یافت که
 ساعت سعید بر آفران السعدین اختیار نمایند و با ولیای دولت ارفع نزول فرمود که سوار
 جشن فرید و فروش بزم کیب با حسن و جوه موجود میگردانند و اینها های لاجوردین چنین
 از بنیان فرستان سازند و از خنیاگران نگین که روش خلقه قریان قرار دهند و سجا کل کل گذارند
 گلبدن بگلگون چهره آراسته بنشینند بمقام عنایان شیرین لمان غزلخوان و آود و دستان
 صف اند و صف کشند و مرغ کیب را بر آینه بانی طوطی شیرین گفتار بسیدین منتظر چین مرغ
 که در قفس مردین مینایا و از قفل غلغلانگیز چمنستان بزم مست شیرینخ فولا دین کو استغفر
 جالسوز نمایند و بطریقه را هم جنب بطلباده که در عالم آب ز غوا میهای جیبا کو مر قاشل اصلی آ
 صدق زبان برین سبکشد و در یکایم و در فراده عنق فمید صوفیان صفای شش بکبر و تفکر
 معاوضه ششم گلبرگ خنجره معشوقان گلچهره عرق بهر ساینده سپاکه با کبریز بهیم سیده باشد و تمهید
 مقابل سلسله سنبلیله چینی که زلف مومسانان از شوکت شیرین بشکفته با عطر کلاب شان سینه
 باشند و بهوس تماشا می چتر بی طلا و سان مرغ دم برایشگران سبک قلم اجازت دهند که در چرخ
 آیند و خیال خنده مدروا بگوستان میخندان آود و دستان از خست نمایند که لب لبتقه
 کشانید و بختله جلوس گلای لایه سیاه با حقیقت را پراز شراب رخوان گردانند که نظر فرست

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۵۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۵۰

در این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۵۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۵۰

کتابخانه

صاحب نظر شوند و تقابل نظاره کنی شکل مردم چشم خیابان ابدست سازند که هر طرف غمزه
زیر گرد و بند و سیر نازستان بنارستانان گلزار چهره گرد که باناشای رنگین چهره بر طرف
قطار و قطار بنشینند و باشتیاق اصغای آواز از اسبجان حدلیقه نبوازنده های شیرین و
یکدست باشارت شود که زنها می سر یا هر چه بر سازهای سرت پردازی رنبدند ختیکه یا عجب
درین گهاس هر که خنبدند بوستان سپهرست از چهره خیابان چو کبریا خسته نیست چنانکه مستوح
چهره آنور سیگان عالم نباتات شد و از آب بر بهار گرد راه از چهره ساقران عموالید فروشت
و از جنبش با باد شال کسب اندکی از سفر حاصل می شود و آن دو اکو الید برداشت نشاطه یوخواه
و مشکوی شهریار بیکم خادمان محض است خود را بهفتاب گلایه شسته و پس پشت خیز یا
شکل رعنا شامش نشسته سبند کاکل انرم نرم از چمنش نشسته بانه تراز و دره چهره آن صاحب جمال پر
تمثال که یک گنج حسن لطافت یوازلف عینین هر طرف و با یک صید رخ و تاب عینیه و در چمنان
آن آهوش کز و خوشه و افکار آبر بودند از سیاهی سینه سیب گردانید از گلزار چهره گلگون که برینا گنبد
بود و اما متناهی ساخت بر صوفی غرض خالی سیاه آگذاشته نشان از بوبه گاه در او و در میان
مسی مشک غشته بهای کو کو آلا را و شکست قصه کوتاه هر گاه آن ماه و فته از بهشت کز و گردن
از جوهر و گوهر بسیار است زهره بر برج سوم و حیرت غیرت چرخ زود و در حیا و کنیز کان نازک اندام که در
خندش جایک خرام بود و دوران بهشتی و در بهشت شمر سار که دیدند و آفتاب عین آرزو سوخته شد
که خود را آفتابی و از متصل وی سبار کش که دایند و ماه درین تنه از و در زیر گردید که گل جانانی خود
ناتارک سبار کش ساز و و جماعه خور باراده بر تاراش نقد جان پر شوش و خدمت نمودن آورد
تا بهم سازی خور را و خوشترین سازند و خیل غلامان غلامان شوقی و افشار با حور با حقیقت شد که
در بهشت سبار کش که خیر و خل سکالامانش شد و مشهور روز خانه خم باشتیاق ملازمت
مصلحتی بختی خوش آمده و خنده و چنان آغوش نشوون چکی باراک ملازمت گردیش در هر دو
اندا و یکنه خاصه سیرت آرزوی قدوم و محبت از روش از سبک بینا لید و حیر و میکشید و شست

کشایشناسه

در پیش شوق دیدار همکارش از بسکه می افروخت چون پروانه بدیخست جلال چون شعله های باطن
عیار و پرستاران محرم اسرار و زمین و آسمان و کجیل که ماه جانش چون ماه ایام اندالتور در نور افروزی و
چشمش چون سیل موسمی بهار و موج زنی بود و بقدر طاقت حوصله که شمع خازن شد صافان و من و دولت
و جاکان لغزین ملت بکشمی بخت به بخت این و آن تاج خلافت آبان بکار گوشه صدق و عدل و بخت
نکاح و نسک خند و از طایفه شاد و غلغله مبارک گداوی گوش جهان بهمانیان را از روز و رست
و انبساط گردانید و خدایت و قداقت بانیکه سلطان برین چهره که خاقان هفت کشور سپهرت
ایام و سبب و خصل و خلاق را با تمام طاعت و تکریم و محلی سازد و ادب و دولت ارکان مملکت از تنه
دور گرفت و خوشتر شاد و رنگ رنگ و شتر نهایی تنگ رنگ به رنگ رخسار و چرخ خفا که
زهره چین از دست آمد از انقدر بارش فروم و موه که از انور آب که غرق شدند و بر امشکران طالع
نزد از افشش های زرین بمنزله انعام کرد و کبریا بهر پیران پیرنیا که دیدند و از بیم طلام و
منه که این شیرین عادت شد که بجز فداکت احدی در مملکت غلغله نمائند اسپان تا که بر دم از
بازی بجای انعام فرمود که بدون توسن طنبوره در آن همواره کیاب گردید و محتاج به هیبت
دست طلب آب گوهر جهان شدند که بار دیگر لب لبو آن نگاشند و سوال از رساندن انعام
روپوش شدند که تا قیامت وی شود خود نماید بعد از آن امشکران و شکوهان با کبر و قوت
رقص از هر طرف بهایتی و تنگ نشاندند که طیب و رحم از اشعار عالم سپیده حکایت رسیده با کفر
اگر ساقی از المسموم و افسون در آن مفضل مسرت شتر از خوبی و خیالی بگذرد و از شش و می شود
شود فی الفور غلغله که به کائنات رخ در وجود خودی در آمده کرد جهان بر لایای خانه سخن آفرین
صد آفرین بر سخن آفرینی تواندی که گوش از سن باش که با فضل اسید ختم کلام آن هر دو خسرو
شیرین زبان که خسرو شیرین مان شیرین خسرو جوان هست با و امای مشتاق مطلق از رسوم
شست و شستن است و اگر فعلی زین سخن می و سخن بر دازی دم در کشی نهنگامه ناز و نیاز آن مهر
غیر که شود و چون وقت خلوت در رسیدن خزان قبیله ناز و نیاز از میان جمیده که از وقت طفولیت

در پیش شوق دیدار همکارش از بسکه می افروخت چون پروانه بدیخست جلال چون شعله های باطن
عیار و پرستاران محرم اسرار و زمین و آسمان و کجیل که ماه جانش چون ماه ایام اندالتور در نور افروزی و
چشمش چون سیل موسمی بهار و موج زنی بود و بقدر طاقت حوصله که شمع خازن شد صافان و من و دولت
و جاکان لغزین ملت بکشمی بخت به بخت این و آن تاج خلافت آبان بکار گوشه صدق و عدل و بخت
نکاح و نسک خند و از طایفه شاد و غلغله مبارک گداوی گوش جهان بهمانیان را از روز و رست
و انبساط گردانید و خدایت و قداقت بانیکه سلطان برین چهره که خاقان هفت کشور سپهرت
ایام و سبب و خصل و خلاق را با تمام طاعت و تکریم و محلی سازد و ادب و دولت ارکان مملکت از تنه
دور گرفت و خوشتر شاد و رنگ رنگ و شتر نهایی تنگ رنگ به رنگ رخسار و چرخ خفا که
زهره چین از دست آمد از انقدر بارش فروم و موه که از انور آب که غرق شدند و بر امشکران طالع
نزد از افشش های زرین بمنزله انعام کرد و کبریا بهر پیران پیرنیا که دیدند و از بیم طلام و
منه که این شیرین عادت شد که بجز فداکت احدی در مملکت غلغله نمائند اسپان تا که بر دم از
بازی بجای انعام فرمود که بدون توسن طنبوره در آن همواره کیاب گردید و محتاج به هیبت
دست طلب آب گوهر جهان شدند که بار دیگر لب لبو آن نگاشند و سوال از رساندن انعام
روپوش شدند که تا قیامت وی شود خود نماید بعد از آن امشکران و شکوهان با کبر و قوت
رقص از هر طرف بهایتی و تنگ نشاندند که طیب و رحم از اشعار عالم سپیده حکایت رسیده با کفر
اگر ساقی از المسموم و افسون در آن مفضل مسرت شتر از خوبی و خیالی بگذرد و از شش و می شود
شود فی الفور غلغله که به کائنات رخ در وجود خودی در آمده کرد جهان بر لایای خانه سخن آفرین
صد آفرین بر سخن آفرینی تواندی که گوش از سن باش که با فضل اسید ختم کلام آن هر دو خسرو
شیرین زبان که خسرو شیرین مان شیرین خسرو جوان هست با و امای مشتاق مطلق از رسوم
شست و شستن است و اگر فعلی زین سخن می و سخن بر دازی دم در کشی نهنگامه ناز و نیاز آن مهر
غیر که شود و چون وقت خلوت در رسیدن خزان قبیله ناز و نیاز از میان جمیده که از وقت طفولیت

کتابخانه

از کار گرفته در پیش سفید کرد و بدو نرس که بآن دیده باز پرواز با چنین حضرت قوی میل و هوولن ک
دو چار شد از حیرت چشم باز مانده و پس بر آن بان ت بیان که بمقابل چنین بود غریب لوبت
هنر بانی اتفاق افتاد از غم بآن نیست گمان لال کرد و دید مرغانی بسوا بعید نظر آن تحیر سینود
و حیوانات بر زمین بمنزله صورت تصویر میبودند برودت هوا تا با بانی چند و چند آمده که آب
روان بخوبی و با همی تخمه بند گشته زیاده ازین معلومت سرگشتا کجا تصنیف نماید که خامه مصنف
از چهره محرمی برآید و چنین بود هم سرگشتا نهاده مجسم جوانمزدی چون آفتاب فردیدی بر
احوال ملکوبات سوار است شفقانه بکار برده در بارگاه جم جواهر جلوس حسن بشیک بر پانموده
بگرچه شمی تمام عالمی ابر فیض سخنش سرگرم کارخانه حیات گردانید و افلاطون رواق که بشناها نشست
هوا از عمرانات پریده همه اعضای خود را در خانه خم کشیده مانده بود و بگری الطاف شانه از دست
طالع چون آفتاب را فتن خرابات طلوع نمود و دختر تر که بجا خطه شنا خانه و الگذاشته در دو تخته خانه
برگانه مینا خریده بود به نگاره گرمی توجه ولی عهد پای بر عطره ساغر گان است ببطاوه از تره برکت
و شرط نشسته شراب که آب سیاح مزاج دارد شنواری آغازه کرده و طائر بر بطاوع غنیمت در دریا
بر دو که با بانی نذر و بتمازگی بر یک شانی کشاد و ازین راح روح فرار و اوج تازه در بدن پیاله
عقیق و ابر یق رسید و از لطافت بر یق رنک سرخ بر و سنگین دیده و ران محض سر پای
مهر از مارستانان گنگا چه نارستانی غنا سوز عشرت افر و ز بود که هر سبزی که در بدویش میگذرد
چون شکار آفتاب ب تقادوست نمی آورد از پنجه گان آتش پرست کافرستانی صبر باوصایر
کش بود که هر صباگر که از دور و بدویش میگذرد و یا جانرخت و شراب ران لواهی به چنین
شباب دیوانه و شش و رجوش بود و بر بطاوع فیصل سم بطور آغوش معنی خروش بینموده
و صراحی از عنایت عالیجایی راز دل در گوش پیانه میگفت همچنان دیوانه اسرار گان یگانه را از
سبب ایاتیان مانده منی نهفت و ساقی از بلندی نشاء از بای افتاد و مینا از جوش شراب لب می غلیظ
وستان چشم نازستان می پرست بان شاء شراب زالی است دست بود و انعکاس دید

کتابش نادر

دیده محمودان صبحی کش در پیاله های لبر زیا لبر رساله سینه و دند و شوخیهای نوحه آن شرم آمیز
 که در عین انشا سرشار با کرمی بر زنده چشم آن نور چشم خلقت عمل خوشتر از توتیای بصر میفرود
 بوی بیایمی آسوزان حیا اندوز که تسلط با دانه شکار میگرداند و دیده آن نور دیده سلطنت
 تماشای رنگین تر از گلزار دیده و دوش چشمان طناز که همیشه طرار بود ننداز استیلاهای خواجه چشم پشت
 پانی و خنده و نوحه و دسان شرم و دست که گاهی از دیده نگاه میفرمود ننداز پریهای شرباب چهره
 بی نقاب چون جبراعنی افزو خنده و خساره معشوقه بر خساره عاشق چون مایه تاب مایه تاب
 می غلطاید لب سطلو بر لب طالب چون فعل بر فعل مشک میگردید تماشای بلند بر چشم نازنین
 بسان بینا بر ساغر می رسید و کلر از شکستین خساره خوبان آن نین بر لاله می بالید و دست ناز
 بدنان یا معین بدین جهان می شدند و گلزاران گل اندام چون غنایان بر گل برکان می چید
 شیدا شیدای بود و نده که با تاده با دانه لبا که محبوبی می نمودند و چشمها با انشا و انشا با چشمها هم
 آغوش می فرمودند و مثل گل که تقوی از تاده در آن خصل تقوی را با تماشا می رسید از تقویت شغلی می شد
 و با نوحه اگر تو به آن چین تو شکستن ارد و دست میگردید از تو به نوار تو به سیکردای خامه سیه فام
 دای تو سیه خور و از آرزو تو صیف آن آب شسته فتنه که در شمشیر تو نشسته است کس
 افتاده و ام انجامت در شان دست با و زبان صد تو به کنایه ام آقا قبول مرزا صاحب
 سر خوش مضامین بلند است ایندین کند فر از سیه کاران حدیث تو چه بدم دیگر است
 جامه خود را همان بهتر شود گنجی باقی سیه چهره سحر آفرینی ای نگارنده رقم صواب ترین بهوا
 کلمات شیرین تو مرغان بوستانی قدم به هوا و اگر تمام معلق ایستاده اند ترا از حال آن شسته
 چشم لیکن غنچاری باد شاهزاده که بار آورده وطن ماله و نه با نطق را ختم کلام و یک بیگانه سواره
 معطل شسته لازم با او هم هست اندک بر ننداز این هست بر شسته یارگی نوم با لجم بر بنده جلال
 الام اگر چه خلق می آید تا و از دوا و ماه همراه از آج ماه افلاک من لطافت و عیش و عشرت که از این
 لیکن آن خبر سال قبول این فال که گفته اند رباعی حکایت ملن از ملک سلیمان خوشتر از خار و طر

این کتاب از کتابهای
 قدسی است که در
 این کتابخانه
 موجود است
 و این کتاب
 از کتابهای
 قدسی است
 که در این
 کتابخانه
 موجود است
 و این کتاب
 از کتابهای
 قدسی است
 که در این
 کتابخانه
 موجود است

کتب ایسی نامور

در جوش آمده از بسکه صفت کز نابسان صولاسل فریل سرش گاه بود مغز اسب ال چون
نیم نخته در یک ساه جوش میخورد و از غایت گرم عنانی که را کباب و باده جو بکران در گاه
همه از بهر مجاز نیزند جگر بندگان آهمنی هم در خیر شهای استخوان گند آب میشدند چون خبر نشکر و بزر
رسید حکمی که در هنر بزرگ مغز آورد و هر یار و یارین را با هم گسارند با قی که روزی آسمان چون
شیر زیان پسید مان در رسیدند گوئی که از جانبین دو کوه پر شکوه با آسمان را شتیق انما در هنر
بشدت تمام در جنبش اندند و از طرفین تیز و مردار با برق آتش فروز و تصاعقه جگر سوز با هم
آیند و نقاط تیز و بارش تشنگ نمودند و تعداد و موالک با هم لواط شد و شمار افواج قائم اهل
مرکب کلک است نیاید مگر آنکه سیاهی از گرد و شکوه افلاک علم استعارات کنند تا ندی از آن خط
غبار املانید از نور و دو تشبازی و غبار عهده ترک تازی در عین نیمه و شب سیاه نظری افتاد
و ششمه خمر و شمشیر بهادران میبایک بهر و جان که در تر و دخیان بود و در بهائی سیکرده در میل آب
تبع غازیان قصاکیش عالمی غرق میشد حاصل بخت خود از آشنایهای قدیم دست پا زده و بجای
بساحل سلامت میرسد و از خون گشتگان را با ی از خار و خنجر ارجش میزدند و شمشیر سپه رنگ
های و شک پست غم طبع میخوردند و مطلقان و تنگ تنگ ملاحی نموده کشتی مراد و راه بساحل
شهادت می آوردند و مردمان اهل چین را حقه زور و قحیات در غرقاب همت شغرق خفته
و از نیر و های فلک فرسای چرخ و دو لابی و دژ دیده شکم گردش سیکرد و چپش های فیلان است
زیر زمینان از لرز لرز میزدند و از زخم کوه و توپ بر بدن فیلان غار عمیق میشد و خون زخم نشان
چون طوفان از تنو جوش میرد و در طوفان کیم از ضربت سیف جدا سیکردید گوئی بلای سینه
آسمان فرو می آمده و سوار فریل کما ز خوردن تیر و فلکات رنگ می افتاد بدانی کلنجی او قلعه کوه
بر زمین بر میرسد و تیغ از دم و لیران تیغ از دام و اسپین داشت و خنجر از زبان خود او کوبل میرد
و از جوش خون شاخ گاو زمین گسرخ بهار آورده و از زیرش فک کیم با کانی ران چون با هم
خار شد و از تیرهای پیران که در سپهر بهادران میبایک حلق گشته تا پیر و پهلوی نشسته

صہبہ کبریٰ بنت جحش اور یاسرؓ

حضرت امام حسین و انصار کربلا علیہ السلام

ششیدان محکم که پرواز بر میسر میسایند و شمشیرهای بران که از دست ترکان ساده و تیراک صاف
 که شش و دو پیچ و سپاهیان یک لشکر و اسپه پیشند و از گریشت تیر اندازان سوار تیر کشان
 مانده و از هر گوشه کمان کلزیه بر زبان آورده و از بسکه کمان چو نای بر وی خونین نگهان مردم را در
 خون می نشاند تیر در خانه اش را می کشید و هر دم از تن او شمشیر بدیجست ترکش با وجود یک اسپه گاه
 تیر در سینه خار میزد شش لیکن بجای خطه جان ترکش نمی کرد و قهر بآن زور و قهرمان میشد آید و
 که سخن رقیب تیر افکنان قلم گیر میشد و کلاه بر سر و شمشیرهای سفید این ملک تیر میگردد و
 و در آن روز مردم را ناخیز کسی پشت نمیداد و بدون تیر احدی از جنگ نمیکشد غرض که بجای
 سوار کارزار در جوش بود که مصنف اگر ز قلمش کرد و آخر بعد از تر و بسیار نصیب حضرت
 داور دادار شاهزاده نامدار کامگار بر غنیمت برشته روزگار غالب بد اکثری ابدار البوار فرستاده و
 بار آورده شش و دو بار گردانیدنی محال شادمانه فتح و اقبال بلند آوازه ساخته و گاه شکرانه
 بدرگاه حضرتانیز و ششال کجا آورد و از کس روخت و اعتقاد و بزرگی هست بد بزرگوار خود را که
 بهش شاه ابراهیم تبارک التخت الیمیم بود از اکتاف بلاد با چشم بادشاهانه طلبیده سپاه فرزند
 بر خود را استقبال نموده آورد و بر تخت سلطنت نشاند خود ولی عهد گردید و هر پنج محل را در محلی
 فرزندان با دانه ملازمت والدین کنانیده هر چند با دشا غلبت بدیرناشنای تقدیر از قصد
 بی الضامیه های خود که نگارده تفسیر صغیر خود را با عراضیه های کبیر انداخته اخراج انجمن ملک محرو
 ساخته بود چشم انفصال بر پشت پای بند است پی دوست لیکن شاهزاده بزرگ اراده
 از بسکه طبیعت استلاب است و بر تمام اول قابل بود از بسبب حقوق شناسی والدین حد
 ماهر و پد رساوت نشاقین میدانت دگامی راهی زبان را اشنای بحر شکایت نمیکرد
 ای دل دیوانه قادری که شاهزاده را از تصدیقات خارزار و کلیفات کو سار و بلیات خفا
 و آفات غیبت خود بخوار که تفصل خاطرارش هزار در هزار است سالم بر آورد و بی گوهر یتیم
 از جایداد قدیم در ملک از دواج و نسبیک ساخته صاحب تخت تاج و مالک ملک باج گردانید

اسمیک سواد است
 هرگاه که از دست ترکان
 و در سپاه پیش
 اسپه گاه
 زینت و تیر
 شمشیرهای
 چو نای
 و در سینه خار
 که سخن رقیب
 و در آن روز
 سوار کارزار
 داور دادار
 بار آورده
 بدرگاه
 بهش شاه
 فرزندان
 بی الضامیه
 ساخته بود
 از بسکه
 ماهر و پد
 ای دل دیوانه
 و آفات غیبت
 از جایداد

بالفعل دوازده هزار اشرفی بدیدر و نمای آن شهابی که بشکل حجره برپاست متفرع نموده است
 هر کس که ذوق تماشای عجایبات داشته باشد زین همت بریارگی ارادت برسد و تا بار دیگر پیش
 مشاهده غرائب دست بانخن آهنی در آغوش دل نکند شانه زاده بلند اراده بجز و اصفهانی از
 مقوله در آرزوی طواف آن خانه حکیمانه از شوق بیتاب شده برای انجام این مرام بر پروا
 از طیور اوامش نیندن میگرفت و سرعت سیر از صیاب بر غنبت پیخواست چون خدیو گیسان بر غم
 خاف خام طمع و توقف یافت ندای عقیدت کیش عاقبت اندیش را که بنیانت فکر در زشت
 رای مستثنی وقت بود در صد و شش این را زاده پیش او شام هزاره فرستاد و هر چند بدینان بهوشیار
 تفصیل بسیار در ملتون سوا بخاطر کوشش سخت کوشش نختند لیکن اقبال نکرد و ترک طعام نمود
 ناچار شهریار بلا اصرار سیر ایا اضطرابیده پراز آب پیش فرزند و بلند رسیده فرمود که حاجی از
 بابا بآبرین غرائب خور که با سید تماشای پسیند که تا ایدون آسپج کسی ابرصن و تسج
 آن اطلاع نباشد بآقا حین دولت سلطنت پشت پازده و کن سیر نشانه تیر تقدیر را که بکل در
 شبنستان خلافت یک شمع نور تو میشوی و در تاحاتی کارخانه بهارت یک نور دیده تو میاشی و
 فراق خود نیم لعل گداشته بیای خود و در ملک عدم سیروی خدا داند تا دوازده سال زندگیا شام
 در این دولت ویدار عکس الو القییب که شود چون بهیج صورت انصالح با دوشاه آفاق در دل آن
 گرفتار آشتیاق پیروزه نشده و سود نیار و دلا علاج شاه مزاجت بمقام اصلی فرمود و زرای زیر
 رای بعد فرستادند که پس از احوال انقلا دوازده سال بحکم حکمت یک احتمال ضعیف زندگانی
 بتیواند بود اما فی الحال که شانه زاده تارک طعام شد ممکن نباشد که تا دوازده روز چایبر شود بهتر
 باشد که حضرت قبول تمکلت علی المدبر همت او راضی شوند چنانچه حسب الاصلی نداده و
 تماشای آن مکان عدم نشان سر انجام داده شانه زاده راع فوج عالیشان حواله امان حضرت
 و اور جهان فرمودند و حق دوازده سال پیشگی بیروم سپاه رعایت نمودند که محافظت آن خانه
 ویرانه نموده باشند سلطان زاده والا که هر که بقصد قنای این شعر در وطن هم غریب بود شمع

ساده مستثنی
 پسده شده
 نسخ از کون ۱۲

۴۴

سخن زین
 را احوال
 در این دولت
 ویدار عکس
 الو القییب
 که شود
 چون بهیج
 صورت
 انصالح
 با دوشاه
 آفاق
 در دل
 آن
 گرفتار
 آشتیاق
 پیروزه
 نشده
 و سود
 نیار
 و دلا
 علاج
 شاه
 مزاجت
 بمقام
 اصلی
 فرمود
 و زرای
 زیر
 رای
 بعد
 فرستادند
 که
 پس
 از
 احوال
 انقلا
 دوازده
 سال
 بحکم
 حکمت
 یک
 احتمال
 ضعیف
 زندگانی
 بتیواند
 بود
 اما
 فی
 الحال
 که
 شانه
 زاده
 تارک
 طعام
 شد
 ممکن
 نباشد
 که
 تا
 دوازده
 روز
 چایبر
 شود
 بهتر
 باشد
 که
 حضرت
 قبول
 تمکلت
 علی
 المدبر
 همت
 او
 راضی
 شوند
 چنانچه
 حسب
 الاصلی
 نداده
 و
 تماشای
 آن
 مکان
 عدم
 نشان
 سر
 انجام
 داده
 شانه
 زاده
 راع
 فوج
 عالیشان
 حواله
 امان
 حضرت
 و
 اور
 جهان
 فرمودند
 و
 حق
 دوازده
 سال
 پیشگی
 بیروم
 سپاه
 رعایت
 نمودند
 که
 محافظت
 آن
 خانه
 ویرانه
 نموده
 باشند
 سلطان
 زاده
 والا
 که
 هر
 که
 بقصد
 قنای
 این
 شعر
 در
 وطن
 هم
 غریب
 بود
 شمع

کشایش نامه

روشن گهران در وطن خویش غریب اند و در پشت صدق گوهر شهنشاهیم تخت عزت بر غنیمت اختیار
کرده پس زلی مراحل و قطع منازل بمنزل آنکه میقت که لقا طوطی و طوطی و خود را با خطا و غلط
میگفتند و از سطوح افلاطون برای تعبیه فنون درویشان حکمش میرفتند فیثاغورس
و بزرگترین از شاگردان او که جوانی بود و بجلال و لقان یکی از طفلان کج هم زمان آن در رسید
و ندیش که کرده بود و گذرانید و از تفصیح و تعانی رونق فرمای هنگام ارتعاب کرد و در واد حقیقت
حال آنجا نیجی با ندر پدید کسب آن شیرگاه تا و از ده سال چه خورد و اوقات خود چگونه بسر برد
هر که نمیدانند و اگر نمیدانند شاهزاده قاتل صید نیارده سران را شکر بوجده صدر متعدد مهات
محافظت نمود و هدایت خود بسان سلطان سکندر و ظلمات احوال آن قدم در آن مکان طلعت
نشان گذاشت و دید که بمنزله کامل بجهان بخوار یکی در تاریکی و پریشانی در پریشانی مسیحی بگریه
نمی آید ناچار نظر بر قول صاحب نمود و فاجعه را روده اسخ میگردد و فرو افتد و دست صاحب
یا حبست و در شب خواب پریشان گریه باشد که بسان و و همیشه قدم بعقب میگذارد و با نگر و در شب
می افتد و از آن نشیب نشیب ثانی چون گوی بی سر یا غلطان و اقامت مسافر اسفل اسفل
میگرد و درین روزی در پرتو یک تنگ چون حلقه زلف هم بمان شوق و شنگ محیط قدیمی روشنی بود
بنظری در ایام و سر آن در یک روز و یکجای متعدد و بطنی را طوطی کرده سر میدان میگذشت و فضا
مصفا تر از سطح سینه سپین نشان صاف مشرت اما سمیت نامعلوم و مهات معدوم لا علاج
سر و پا برده است چون که با و هر طرف گام میرود انجام اهم بعد از سیر و روز و در که آفتاب طالع طلوع
میگردد و او آن بلند از و زخمش او چون درفش برسد و دید که بوستان نیست سطح و بسان که با
بوستان خیمایش و لکش چون حکایات گستان و در لطافت کاریش مانند تناسیب و تجا
گاستان و در کلمات حرفانش باز بر طایعات نشسته بهارستان و فکر قمریان آن اقبال از
قبیل نکات سابقا مهترین نگین و کر عند کیسان آن گلبن هیچ نقیبات طوطی نامه سراپا
شیرین سر و ستانش مانند مصرعهای حبیه و سنبه ستانش چون غزلهای بجز شکسته و سه برکه

فیثاغورس
کج هم زمان آن
در رسید
و ندیش که کرده بود
و گذرانید و از تفصیح
و تعانی رونق فرمای
هنگام ارتعاب کرد
و در واد حقیقت
حال آنجا نیجی با ندر
پدید کسب آن شیرگاه
تا و از ده سال چه خورد
و اوقات خود چگونه
بسر برد
هر که نمیدانند و اگر
نمیدانند شاهزاده قاتل
صید نیارده سران را
شکر بوجده صدر متعدد
مهات
محافظت نمود و هدایت
خود بسان سلطان سکندر
و ظلمات احوال آن قدم
در آن مکان طلعت
نشان گذاشت و دید که
بمنزله کامل بجهان
بخوار یکی در تاریکی
و پریشانی در پریشانی
مسیحی بگریه
نمی آید ناچار نظر بر
قول صاحب نمود و فاجعه
را روده اسخ میگردد و
فرو افتد و دست صاحب
یا حبست و در شب خواب
پریشان گریه باشد که
بسان و و همیشه قدم
بعقب میگذارد و با نگر
و در شب
می افتد و از آن نشیب
نشیب ثانی چون گوی بی
سر یا غلطان و اقامت
مسافر اسفل اسفل
میگرد و درین روزی در
پرتو یک تنگ چون حلقه
زلف هم بمان شوق و شنگ
محیط قدیمی روشنی بود
بنظری در ایام و سر آن
در یک روز و یکجای
متعدد و بطنی را طوطی
کرده سر میدان میگذشت
و فضا
مصفا تر از سطح سینه
سپین نشان صاف مشرت
اما سمیت نامعلوم و
مهات معدوم لا علاج
سر و پا برده است چون
که با و هر طرف گام
میرود انجام اهم بعد
از سیر و روز و در که
آفتاب طالع طلوع
میگردد و او آن بلند
از و زخمش او چون
درفش برسد و دید که
بوستان نیست سطح و
بسان که با
بوستان خیمایش و لکش
چون حکایات گستان و
در لطافت کاریش
مانند تناسیب و تجا
گاستان و در کلمات
حرفانش باز بر طایعات
نشسته بهارستان و فکر
قمریان آن اقبال از
قبیل نکات سابقا مهترین
نگین و کر عند کیسان
آن گلبن هیچ نقیبات
طوطی نامه سراپا
شیرین سر و ستانش
مانند مصرعهای حبیه
و سنبه ستانش چون
غزلهای بجز شکسته
و سه برکه

خود باشند عاشقانند روز را بشام آورد و همین که حور زین چهره داخل شکوی مغرب شد
بغتاً سوگد کواکب ثواب که از شاه و شاهزاده و سوار و پیاده چه سلطان غالیین چه
نوبت از ان شیرین دست و چه نفیر چیان خوش آواز و چه کرنا چیان غلغلند انداز و چه نازان
فر و چه قیسان ادب و فراتامه چاکه نظر مید و دید همه منوشت بودند با جراحهای بسیار که از شرب
پیش او قهر نمی آورد بلکه بدوش نمیرسید در رسید یک تیر از دیدن عالم منوشت از بالای بنگله
گم کرده چون شاه نسوان پناه داخل همان محل که محل خاص بود شد بجزو نیت بخشیدن مسند
خسروی حکم فرمود که از افغان بنگله بلورین مغربی را که تازه وارد وقت شده با عزت تمام نشیلا کلا
آورده حاضر سازند چون کبیک قیاران چند آنها حسین که از محتات حیرت بر روی شکسته بود و
آوردند با شاه عدول را مسافر تو از اول بر و سلام فرستاد پیش و سمت بوس فرموده و به پهل
تمام پادشاهانه و توجه مصلحت نزدیک سند خود جاد او فرمود که حکم حضرت آفریدگار در دوازده هزار
شاه پیری را شاهنشاه پیری عیاشم در دین آئین باز یاده از خاطر آزاری عذاب عظیم
نمیباشد تا بجزم آزاری چه رسد وقت خود را تازه ساز و رنگ روی خود مبار از لوح پیشانی
و عمل است شهادی هویدا است و از ناصیه حال تو آثار بلند را دل پیدا اینجا نه او تو خانه خود اعتبار
بکن بهر از وقت که میل خاطر باشد تفریح و فر چون در خانه کسی همان اروش و در عالم مافول طعام
بی ادب است بنا بر آن اندکی گرم ناک طعام گرم سه و نشو و بهر حال حواس مسافه
از گرم چشبهای میتم قائم شد چون مجلس شهاب رسیان آمد و دو چار سیاه زده و باغ بهر سنایند
بقدر است تا چندین لغزه از طعام بر داشت و تکلیف کل اهل اطهار رخصت کرد و رفتی نمود و شاه پیر
دو شاه پیری حور زاده و حسن لطافت یکتای وقت بودند بخاطر نهانی و رفع نفسانی که از
فلو از زندگانی و از اوقات انسانی است بشرط معانی در خدمت شاهزاده حواله کرد و
و بعد که تا این همان شود امکان میزبان تو است و شاه پیری که از منسل سلطانین که جوام
باشمال و چهاردهم سال باشند شبانه تنازی در خبتش حاضر شوند و بیجا خانه تماشا سی

کتابش نامه
بپای و هم می افتد که معطلش بد و باجر اخوت شاهزاده و پسر و نوگان افزا بر از اراد و من بپای تو فغان
می افتد که اسرار یاران خاصه و راز شهر یاران و خود تفصیل نباشد یا ازین اراده بجا بگذرد
بگذار که پادشاهزاده عالیستان بخدشت شهنشاه پریان رسیده ادا است که همان نوازی میسر
پروازی نماید اتمام کلام می که بری زرین نقاب قناب پر پرواز میکشاید آنفرز مهمان محبت
پریزادگان آزاد شده در خدمت نیز بان رسیده مهر از سر جگ شکو شکو گرفت چه بیند که
شهنشاه پیر از ناز بان خواب شیرین بر خاصه مجین گلفام را هفت آب گل آب شسته
ستوبه بکلیه پوشی نشسته است آنگاه که پرستاران سیمین تن آئینه جللی برای شناسه در و بروش
بسیار ناز لب که چهره بحسن لطافت صاف ترست آئینه در چهره چون چهره در آئینه بود بهر یون
و وقتیکه دستگاران وقت پرست حامل گلهای رنگین بروش مبارکش می اندازند چون
آغوش بچال و چال پاغوش میگردد و در اسلحه وار دینی بهایی آبرو شده بگلایش می افتند
و غمخال قیمی بی قیمت گردیده قربان پایش میشو و سر به بایسد بنگی بجناب چشم خوانین
نگهبان الا جاهش بند خاکسار شده در صف نندگان فر کانش جامی یابد و بیرون برگ تنبول
پنهانی القبال شیشیش در مقابل می رود و سپاهی سفید پوش شمشیر که میشو و ویشا به
کف دست حنا زده گل و گلشن شفته خاطر میگردد و بنظر از سر گشتان بزمین غنچه و میوه می شیند
حکم پرستاران خاصه سب لار شاره مبارک ملکه آوده را لک آوده اعتبار کرده بر فراز منشدش
جس او اندر خود و چون حوران بهشتی مستعد بکرم پستی ایستادند خدمتگاران که در خطا و نسی سر
می جنبانید همانا طاعتی نه رنگ ناک ابر شمشاد برقص می آورد و پرستاری که کمره برگ تنبول
در پانزدان شمشک میگذاشت بعینه طوطیان زمره دام و قفس رین مینمود و در خلخله ساز
نگارین دست که بدست پیا میای رنگین میسد گلهای گلبن در اقامت شاهزاده مشامات
خود بهار پیاله لاله بجهت سروران فرستاده اند و محمد راز نجیب است که کما با سحر پیرای می آید
بابانی که دختر راز از شرح حضور بهر تن به شکیری سانی برای ملازمت کلهای مبارکش میسرید

قاضی سید علی محمد
 خاں صاحب
 اقامت
 کہ
 اول
 چنانچہ
 سید

۱۶
مکتوبه فی حق
شیخین
مفتوحه
بر سر استخوان در آن سوره
سور انا را خوانند و بهر کس
آنها باشد که عید ۱۶

شسته شراب برای ناطقه طوطیان باغ خاموشی تجل نموده تا محاذیش بر کعبه روضه صفا
 حوت تواند زد چنانچه بخت زن طبع نگین آید تا هر کدام بمقدار ظرف و حوصله نامی تواند برداشت
 و در شکر و آتش هفتکام تجرد بر بیان نازک شربت سر که پیشانی می اندوزند و چین چین آنها صبح
 از بجمیات بطور می آمد به تناسی نقل آن نگین لبان شیرین او مرغ دل بر آتش غریزی آید
 و تاب کباب میوه و کامل مشکین که درین مسیبه بر چهره گلر خان پرانده میگردد و بخوانی که شکسته
 بر گل کباب نچینه میشد گاهی که کند غنبرین از پیش خسار ماهتاب تاب بر میداشتند همانا که ابر
 سیاه از خد زبد تفاهل میگرفت در آن محفل سر و رخس ساقی در وصف باوه میگفت و
 قطره گر که سر شود آرایش گوش است لبس مد و شود می از سر یا حسن از لور بود در آن مجلس
 مستغنی الاوصاف معنی در تعریف نغمه میگردد و فرود است جان نغمه نقالب آمده و پرده گفته
 اند همین نغمه جان بود در استخوان طراوس ترازو که در عرصه قص بر سر و در حن ناز از و رد و دیوار
 دیوار دید و غنیا که آن قمری شربت که داد سر و رسید از دسوز و گداز از چون و صفت میخیزد و بعضی
 اوقات که شاهزاده سلیمان منیر ملت با پرزادگان شکیلی بر آفتاب و خورشید و خورشید و خورشید
 بهرین نواز میگردد و در عرصه آب انجاء سر را با نور و آسمان بهم میرساند و پستان پران نوخیز
 پنجس شبانه به باب بر آن آب نظر فریب بودند و ناف خالان تختن خوبی بمنزله که گداب غرقاب
 مینمودند پس از غنای بغل رخس از در و دریا جریست بدن گلبدان نازک اندام آبدیده
 میشد و آنگاه جیل سر پانز اکت چنان خنای نازک شبنم خورده صاف و شسته می برادی حاشه
 خامه ناک میوه ای و صاف بر این بهر از کشاد و چرخ و چرخ شیرینی تجرد از دگان و در حین شکار
 شاهشای توغران هم بر بنیزند و آنها و سیرت ماهتاب ننگ فتابی بهم رسانیده در عین شکار
 بیتاب ایستاده اند که فرود بیاید اگر اعانت عظیم یاده ازین در حق اینها خواهد بود و شبام
 که شاهزاده و الا حستد امشب تابان جن بر روزی آورد و در زایان حسن شب میرسانند
 از انجا که آب طوطی خاصه نسل سلطین است روزی که آن آوده شهر بار بکشته روزگار با حجاب

کتابخانه سلطنتیه

کتابخانه سلطنتیه
 شماره قفسه ۱۰۰
 شماره کتاب ۱۰۰
 تاریخ ۱۳۰۰
 نام کتابخانه ۱۰۰
 نام کتاب ۱۰۰
 نام نویسنده ۱۰۰
 نام ناشر ۱۰۰
 نام توزیع کننده ۱۰۰
 نام چاپخانه ۱۰۰
 نام طبع ۱۰۰
 نام چاپ ۱۰۰
 نام توزیع ۱۰۰
 نام چاپخانه ۱۰۰
 نام طبع ۱۰۰
 نام چاپ ۱۰۰
 نام توزیع ۱۰۰

جوان طلع در آغوش سیدان بگذران زمانه دو کانه شکرانه بدرگاه بادشاه تحقیق بجای آورده به کام تمام
 خواجیه سربایان محرم را از شرف استعداد ملازمت خسته وقت دریافت به بعضی عرض ساینده از خود
 ماه بانو دنا بود خاتون و نصیب حاتم و بلبل و کیم و خاتونی بنفشه نام و محلی زعفران فام و هم محل لعل که
 خاص میباشد در خدمت حضرت سلام نیاز میرسانند و بفضل الهی هر خاتمه بزرگ اسم خاتون
 آن خانه گزین خدمتکاران هر مکان بزرگ کین که مکان هر گز با تویان بزرگ اسم خود با از زیور
 و بلبل و سات فرشی ماکولات بزرگ یک رنگی یک رنگ هر روز بر محل که تشریف از زانی فرماید اشاره
 تشریف شود که حسب المصنی خاص یکباره فرشی و دوازده تبارگی بزرگ گود اتفاقا که آن شب
 شب چهارم در پنج ماه غیر چون کاسه شیر صاف تر طلوع میفرماید و کچهای شهر چون جوید شیر
 چوش میزند و بر سر کلبای که بایان چون واق با دشابان از فیض باستاب سفیدکاری میشود
 و عکس جلوه در آفتاب و ان بایه تر از سیدان زرافه صفت دست عشره در جلوه میماند تبارک
 آن لیل الهی چوش باستانی چون برنج اندر شیر مرغی آمیزه و طبق فکات سفره روزگار یک خان
 شیر مرغ سبزه با احتیاط مشاهده چنانچه چنین باستانی اول از همه محل به بانور که از در و دیوار
 صافی و سفیدی و بارش و بنور قدم مقدس شور فرسود خاتون خانه که چون نور دانه صاف
 و سفید بود و بایر ستاران بکین که هر یک یک بکمال بانوی خود و لباس صندلین با بوی گلبن که برین
 ستجلی بود و انداز بدن در پرده به ختم شرف ملازمت انداخت به برات که شاهزاده وقت می بیند
 بفرشت های چاندنی از ماه تاباهی سیاه گانداشته اند و کامل مشکین فام از سر شام به لحاظ اهتمام ماه
 تمام بعد از اضطراب بنا به یثیت می چینیان پرده و زلف عینین از تمکین بجان بعد شک
 در پای ماه و یان افتاده و اگر سر در حمایت هر چه چشم آه چشمان تخمینند احوال خود معلوم
 میکند و اگر خال در چاه و تن چو دندان نمی افتد و قدر خود میداند و استعداد ماه و شان سفید
 که کون کوش بگوهرهای آبدار را استند گونی پروین شراب سلسل خود را اندر فرسود و از جمال
 که چاندنی که سرخ سپیدان سرین بدندان پرورش کشیده بودند بعد ماه بشکل متمثل شده خود را

می اندازد و در آن شب با هفتاد که در محراب می نشیند ساعد سعد زبور لودی لاله باستانی و سفید
 هوا چون آفتاب آید بیجا بیجا محمل و محمول میشدند اگر بوی گلزاره شکست زهری رنگ و سرشته
 طره دراز بدست نمیداد آبی خانه سیاه جامه از آن سرش تو صید چنین مقام مملکت پر بهر کشته شب تاریک
 ازین مجلس و شن سفید جاتر باشد قصه کوتاه شهنشاه عالیجاه دوران شبانه در محمل با بونکه
 هم با همی بود و پادشاههای تازه و سرتهای بی انداز و ترحمت فرمودی که او در وقت کشور
 سپهر ملز خانه خاور و بحاکم گیری علی لاله که غریبیت بیان بهت برست پادشاه زین زمان بر
 خلافت نشسته زان زمانیان را از فیض نصفت و عدالت تنفیض گردانید بوقت شام که
 نوبت محل ثانی رسید ظلم زیاده گو بهانه جری من جاسخن یافته برای گرم بالا اگر هنگامه سخن زبان
 تیر کرد که تفصیل جدا گانه از بهر هفت محل تفصیل و تماشای ترفیع تراویدت شرح شرح شرح و در
 گفتش که اگر این همه سخن پروردگار خاطر طباعان کامل مزاج نازک شربت بهر ذرشت باشد مگو که
 میگوید قروای عنایب دم کشی بد گوی که درین گوش گل است تازگی تاب فغان لود و در
 اینهمه غلغله اندازی بوا سطره بهوش حال بدان خورده که بغافل گوش است مگو که گفته اند ریاضی
 بهای بهیرم و عودکی است به هم بهر خصلین و فردی است در گوش کسانیکه غفلت مست
 آواز خمر و لغه بود و عودکی است بهر حال برین قوال قائلش کردم که سوا می ز راه بانو که محمل اول بود
 در محمل دیگر پادشاه وقت از محراب بالی بگذارد و در محمل محل که محل خواب همان بود و در فاشتر
 نمایان تا چه چیز خواهد چو نبت محل مرقوم است پادشاه استانه عند کیا بهر بهر است آن گاه شانه که چون
 گشت گل بهر تن نگین بود و شریف فرمود خاتون خانه که گفتم و گل ماند هم هست و این رباعی
 در شان و ست رباعی قدت در نازکی شمع کل نور سته رماند و خشت ترا تکی گلگیر شبنم
 شسته رماند و کف و دشت گل است سخن رماند بهر نشان چو دست از ستین بیرون کشی
 کله سته رماند با بسیاری خدایت گاران گل چهره کار سرتاپای ناخن در حلقه نین یک رنگ بکین
 رنگ گل بود و ندانند و درون مشکوی عصمت شرف از ملازمت دریافت تمام چاکر بیست و ششم

کشتیش
 درین شب که در
 محراب می نشیند
 ساعد سعد زبور
 لودی لاله باستانی
 و سفید هوا
 چون آفتاب آید
 بیجا بیجا محمل
 و محمول میشدند
 اگر بوی گلزاره
 شکست زهری رنگ
 و سرشته طره
 دراز بدست
 نمیداد آبی خانه
 سیاه جامه از آن
 سرش تو صید
 چنین مقام
 مملکت پر بهر
 کشته شب تاریک
 ازین مجلس
 و شن سفید
 جاتر باشد
 قصه کوتاه
 شهنشاه
 عالیجاه دوران
 شبانه در
 محمل با بونکه
 هم با همی
 بود و پادشاههای
 تازه و سرتهای
 بی انداز و
 ترحمت فرمودی
 که او در وقت
 کشور
 سپهر ملز
 خانه خاور و
 بحاکم گیری
 علی لاله که
 غریبیت بیان
 بهت برست
 پادشاه زین
 زمان بر
 خلافت نشسته
 زان زمانیان
 را از فیض
 نصفت و عدالت
 تنفیض گردانید
 بوقت شام که
 نوبت محل
 ثانی رسید
 ظلم زیاده
 گو بهانه جری
 من جاسخن
 یافته برای
 گرم بالا
 اگر هنگامه
 سخن زبان
 تیر کرد که
 تفصیل جدا
 گانه از بهر
 هفت محل
 تفصیل و
 تماشای
 ترفیع تراویدت
 شرح شرح
 شرح و در
 گفتش که
 اگر این همه
 سخن پروردگار
 خاطر طباعان
 کامل مزاج
 نازک شربت
 بهر ذرشت
 باشد مگو که
 میگوید
 قروای عنایب
 دم کشی بد
 گوی که درین
 گوش گل است
 تازگی تاب
 فغان لود و در
 اینهمه
 غلغله اندازی
 بوا سطره
 بهوش حال
 بدان خورده
 که بغافل
 گوش است
 مگو که
 گفته اند
 ریاضی
 بهای بهیرم
 و عودکی
 است به هم
 بهر خصلین
 و فردی
 است در گوش
 کسانیکه
 غفلت مست
 آواز خمر
 و لغه بود
 و عودکی
 است بهر حال
 برین قوال
 قائلش کردم
 که سوا می
 ز راه بانو
 که محمل اول
 بود در محمل
 دیگر پادشاه
 وقت از محراب
 بالی بگذارد
 و در محمل
 محل که محل
 خواب همان
 بود و در
 فاشتر
 نمایان تا
 چه چیز
 خواهد چو
 نبت محل
 مرقوم است
 پادشاه
 استانه عند
 کیا بهر بهر
 است آن گاه
 شانه که
 چون گشت
 گل بهر تن
 نگین بود
 و شریف
 فرمود خاتون
 خانه که
 گفتم و گل
 ماند هم هست
 و این رباعی
 در شان و
 ست رباعی
 قدت در
 نازکی شمع
 کل نور سته
 رماند و
 خشت ترا
 تکی گلگیر
 شبنم
 شسته
 رماند و
 کف و دشت
 گل است
 سخن
 رماند
 بهر نشان
 چو دست
 از ستین
 بیرون
 کشی
 کله سته
 رماند
 با بسیاری
 خدایت
 گاران گل
 چهره کار
 سرتاپای
 ناخن در
 حلقه نین
 یک رنگ
 بکین
 رنگ گل
 بود و
 ندانند
 و درون
 مشکوی
 عصمت
 شرف از
 ملازمت
 دریافت
 تمام
 چاکر
 بیست و
 ششم

کتابخانه

شاه پسر او پرواز نمود بر فرشته‌های ملکوتی ملکون از معشوقان گنبدار گذرانند و گنبدار و سوارانند به بارید
 امانت خاتمه شد که شاه پسر او با شاه وقت دست آن گنبد خونی بگیرد و محبت شهر را چون گل از
 غار پستوی پنهانید و میگردد از عشقشین با هم محل خاص نشو و نما شود و آنش محل در صورت و تصویر
 از پیش پستاران مکتوباتش هرگاه که حضرت قدر را از روز و ناول نشاخته نقد وقت خود را با غنچه
 چند خوشان با نیا باشد که است بپس خورده و دیگران بسیار از پسر گنبدانی بخت خود و جافرم و محبت
 رفع حاجت نفسانی پستاران چند با خود دارم و فرق نمیکند هم چند با شاه وقت عذر عدم علم
 در میان نمی رود فائده بران مرتب نمیشود و وقت هیچ صورت نمیدارد و صورتیکه سماجت و حجاب
 از حد گذشته است گفت که آنرا از ملاقات ماسوفند چون از این به بالغه دل شاه پسر او که کار افتاده بود
 از کار شاه پسر می فکد و در از ان اراده باز ایستاده دست از او کشید و بر محبت پستاران نش قانع
 شد و دست کاران محل محل که پیش سرش و از نامل کتاب نگ بر سرش است فتنه باده گلبار
 ایام عتیق میبندد و گوی عرق گل او گل شتر و میبازند و یا قوت لبان یا قوتین لباس که
 در محل آتشین نشاقت محل در کان به خشان از ان افتاده است که ماه مهر خود را بر نشان گلچین افروختند
 بدانی که آفتاب انا هتاب میگردد و انید در باج صحن با ساز و بنال طوطی شیرین بمقال از سرخ
 روی خود و سخن چرب تر نیز و عند لب چرب بان نگ مجلس نگت میگردد و در آغوش گل
 میبندد و در چرخه کار با رنگ محل چرخش و سرش و با او دعوی هم یکی نمیداشت گل کتاب
 که گل سرش و گلهای گلین است بدون گل لاله گل با او یاری هم میبایستی آورد و خوانده در
 گلکشت چنین گلستان سرشته کامل گنبداران از دست نمیدارد و تا گلزار کم نشود و جادو گل
 از نشسته ارباب عروشان اختیار یاری هر دو می بستند تا در خور سیران محل بپایان تواند شد ای خامه از
 چرب گفتار و در نصف محل اینقدر در از انیش که سپاد از یان تو نیز در همین تکرار و فطاطل شود
 حاصل که هر زمانه بهر بخت محل تندرست و بخت با محبت مملکهای خاص سلطان وقت وقت خود
 تازه رسید است با محل لال محل با شاه محل بود از عدم اقبال اتصال خدای خاطر خیر نیست

کشایش نامه

و سرخاسب بخواهد بود و اگر بسوادی آن سفینه که سواری مترگیاس است از باس و حراس
برآمده سر با دانی کشم بالفعل درین دیرانی جزیرانی و پریشانی ناصحی دیگر معلوم چون از تیره
بسیر شدی از آن اشکل نه و بنظر نمی افتد گوئی بخت است که بخت به چار و طرف بختر و خط
لا علی ملک اوده شمس اقبال خود را غروب بخوابد و بار یافته مگر چون همان ناخوانده بهمان ویرا
می در آید و تا شام اندرون روانه قلعه میرون در خانه که مقفل بود چون فلک زدگان بهم و
بسیر حیران پریشان هنگامه قسمت می نشیند بوقت در آمد شب می بیند که از جانب جنوب
زالی رستم اندازد که سگرمی سحر میزد یکی از شاگردان ایچو خوان ویدیا شد شکلی که موی سرش
راست چون تیر است و ده استخوان شش لبان کمان نما افتاده است و چو جوش چون اعضا و
چرخ با هم جنبان دندان درازش لبان دندان گرا از بر فراز نمایان چشم خویش مثل آتش خیره
و بشیره شوش بوی تیره و دود تیره بر سر سلطان اوده چون آفت آسمان و بدکاران بزن بزن
خورنده و درنده اود شد هر چند از حالش می پرسید لیکن آن بلایه و چنان بی جنبش و حرکت
شده بود که خبر از خود نداشت تبلیح چه رسد چون بسیار بر سرش نخت و خاری آو و در هزاران
را می آورد آن عمریت خوسیه و افتاده گفت که منم بکس غلام نادم خرید و تو هر طرف
که می روم دریا نیست لایعوز زمین سخت آسمان دور زمین کاشانه برین بخت و سوز مسر و حیر
باد و باقی بوی که فرو ملائمت کن فرغ شود ملاست خویش بلکه نخل موهم ترا پیش از دست
آن ویو بدخوا و بدلقادندان ساز بر خون و در گذشت قفل کشاده اندرون خانه خود در آمد
چنانچه شام اوده تمام شب با خوف غالب ^{حال} رجا ضعیف برخاک نذرت افتاده ماند صبحی که زال بدکار
می بر آید دری شیر و برنج باین مرد سر را برنج نمیدهد و بر خانه قفل سنگین نهاده و سر بر
بر داشته میزد و غصه که یکیش بهر صبح شام مبدین ملک و میان داشت بعد از آن بخاطر شش
میرسد که معلوم پای آن نادر که از آنجا بدرفتار تواند رفت بر حالش جمیده اندرون خانه می بر و
بیند که همگی در آن خانه چار و چهره میباشند و بدون وراس گاوینش ^{تغنی} بنظر نمی آید زال مذکور

و سرخاسب بخواهد بود و اگر بسوادی آن سفینه که سواری مترگیاس است از باس و حراس
برآمده سر با دانی کشم بالفعل درین دیرانی جزیرانی و پریشانی ناصحی دیگر معلوم چون از تیره
بسیر شدی از آن اشکل نه و بنظر نمی افتد گوئی بخت است که بخت به چار و طرف بختر و خط
لا علی ملک اوده شمس اقبال خود را غروب بخوابد و بار یافته مگر چون همان ناخوانده بهمان ویرا
می در آید و تا شام اندرون روانه قلعه میرون در خانه که مقفل بود چون فلک زدگان بهم و
بسیر حیران پریشان هنگامه قسمت می نشیند بوقت در آمد شب می بیند که از جانب جنوب
زالی رستم اندازد که سگرمی سحر میزد یکی از شاگردان ایچو خوان ویدیا شد شکلی که موی سرش
راست چون تیر است و ده استخوان شش لبان کمان نما افتاده است و چو جوش چون اعضا و
چرخ با هم جنبان دندان درازش لبان دندان گرا از بر فراز نمایان چشم خویش مثل آتش خیره
و بشیره شوش بوی تیره و دود تیره بر سر سلطان اوده چون آفت آسمان و بدکاران بزن بزن
خورنده و درنده اود شد هر چند از حالش می پرسید لیکن آن بلایه و چنان بی جنبش و حرکت
شده بود که خبر از خود نداشت تبلیح چه رسد چون بسیار بر سرش نخت و خاری آو و در هزاران
را می آورد آن عمریت خوسیه و افتاده گفت که منم بکس غلام نادم خرید و تو هر طرف
که می روم دریا نیست لایعوز زمین سخت آسمان دور زمین کاشانه برین بخت و سوز مسر و حیر
باد و باقی بوی که فرو ملائمت کن فرغ شود ملاست خویش بلکه نخل موهم ترا پیش از دست
آن ویو بدخوا و بدلقادندان ساز بر خون و در گذشت قفل کشاده اندرون خانه خود در آمد
چنانچه شام اوده تمام شب با خوف غالب رجا ضعیف برخاک نذرت افتاده ماند صبحی که زال بدکار
می بر آید دری شیر و برنج باین مرد سر را برنج نمیدهد و بر خانه قفل سنگین نهاده و سر بر
بر داشته میزد و غصه که یکیش بهر صبح شام مبدین ملک و میان داشت بعد از آن بخاطر شش
میرسد که معلوم پای آن نادر که از آنجا بدرفتار تواند رفت بر حالش جمیده اندرون خانه می بر و
بیند که همگی در آن خانه چار و چهره میباشند و بدون وراس گاوینش بنظر نمی آید زال مذکور

۵۵

و سرخاسب بخواهد بود و اگر بسوادی آن سفینه که سواری مترگیاس است از باس و حراس
برآمده سر با دانی کشم بالفعل درین دیرانی جزیرانی و پریشانی ناصحی دیگر معلوم چون از تیره
بسیر شدی از آن اشکل نه و بنظر نمی افتد گوئی بخت است که بخت به چار و طرف بختر و خط
لا علی ملک اوده شمس اقبال خود را غروب بخوابد و بار یافته مگر چون همان ناخوانده بهمان ویرا
می در آید و تا شام اندرون روانه قلعه میرون در خانه که مقفل بود چون فلک زدگان بهم و
بسیر حیران پریشان هنگامه قسمت می نشیند بوقت در آمد شب می بیند که از جانب جنوب
زالی رستم اندازد که سگرمی سحر میزد یکی از شاگردان ایچو خوان ویدیا شد شکلی که موی سرش
راست چون تیر است و ده استخوان شش لبان کمان نما افتاده است و چو جوش چون اعضا و
چرخ با هم جنبان دندان درازش لبان دندان گرا از بر فراز نمایان چشم خویش مثل آتش خیره
و بشیره شوش بوی تیره و دود تیره بر سر سلطان اوده چون آفت آسمان و بدکاران بزن بزن
خورنده و درنده اود شد هر چند از حالش می پرسید لیکن آن بلایه و چنان بی جنبش و حرکت
شده بود که خبر از خود نداشت تبلیح چه رسد چون بسیار بر سرش نخت و خاری آو و در هزاران
را می آورد آن عمریت خوسیه و افتاده گفت که منم بکس غلام نادم خرید و تو هر طرف
که می روم دریا نیست لایعوز زمین سخت آسمان دور زمین کاشانه برین بخت و سوز مسر و حیر
باد و باقی بوی که فرو ملائمت کن فرغ شود ملاست خویش بلکه نخل موهم ترا پیش از دست
آن ویو بدخوا و بدلقادندان ساز بر خون و در گذشت قفل کشاده اندرون خانه خود در آمد
چنانچه شام اوده تمام شب با خوف غالب رجا ضعیف برخاک نذرت افتاده ماند صبحی که زال بدکار
می بر آید دری شیر و برنج باین مرد سر را برنج نمیدهد و بر خانه قفل سنگین نهاده و سر بر
بر داشته میزد و غصه که یکیش بهر صبح شام مبدین ملک و میان داشت بعد از آن بخاطر شش
میرسد که معلوم پای آن نادر که از آنجا بدرفتار تواند رفت بر حالش جمیده اندرون خانه می بر و
بیند که همگی در آن خانه چار و چهره میباشند و بدون وراس گاوینش بنظر نمی آید زال مذکور

کتابخانه

و فرود میسر که چنانچه مدت شش ماه تمام در آنجا بمانم سرانجام با بنجام سید روزی در حیطه
خمسفرزاده میسر شد که آید و تجربه دوی چه باشد چون میکشاید می بیند که آبی آبی سم ابریشمی
دم آگنده سیرین افزایسته سیر پاده هست چون شاهزاده دست بر سر و سیرش برود
فرزوان تطف در کارش فرموده اسپ از زبان حال سخن در آید و گفت که من شش دریا
میباشم این گفتار هر وار عجب مرا از پیش و پس بسته داشته است اگر کسی پائینواری نام بگوید
ساعت برانصد فرسنگ میتوانم رسید و از دریا چون با وجه بایستویم گذشت ما بستی که آن را
پیکر زوال میسر و ترک آن هست میباید که در چو الگو هر فرسنگ میدو و سلطان اوده آن
قرن از اعطایای عظیم حضرت کریم المعروف دانسته بر واقعه حال بآن پری تمثال طلوع داو
در صاحت قرار یابد و بارگه و آید و در تجربه سوم که میکشاید از آنجا جوهر زوهر که در هر دو سلطان
بنظرش بیفتد بودی بر آید یکم ضرر و سببی جوهری بیابان آنجا بدو داشت تیغ آن نگذار و آن هر دو
پرستار بر آن اسباب و اقامت قرار میسر و در ساعت آن چاک خرام بچاکشام بر ساحل
میسر شد که سوطان آن شهر پیر بهر مستغنی الوقت بودند و ساکنان آن مکان جنت نشان
مرغی الیال فری و در ادر طبع آنها چون بوی اندر گل مسافر و روی و همان بود که در طبیعت
هم چون نشانی اندر مل شاهزاده شوریده بخت برگشته ایام بر ساحل سید بهر شش تمام
استغراب برزیده گفت که هنوز جذبه شوق تماشای حیره جاری از خاطر منیر و که آید و آنجا چه نماند
عجیب آمد و در هر چندان لیلی وقت و راندیش با خاطر پریش پیشین مجنون کیش میگوید که
بلا برین عجایباتش خور و برین هوش و دانش هر عجزی که نام در کشیده و هر که که حال و دیده
بر آینه شرای کج فنی لو بوده است ای خانان خراب جوینت تاب اگر معاشرت میجو ای
صحت بهیچنی پری رخسار میسر و اگر دولت می طلبی چنین لالی ستای میجو و اگر شوق میجو
میکشد چون کار بر تو زن با ساز میباید اگر میل بماند چنین بدیده میجو و در هر دو مسافر فرزان
در هر دو زاده ازین بدیجات چه میباید هنوز در باطن تو خوارینا بدشاید که در آن همه با عشت

ایست آنکه درین ویرانه و آن کلبه که با پانز برای شبانه خوابگاه علیحده بنود ششام اوده مزاج حوصله تنگ
 خانه بنگ مدد مینکود چو نیکوید که آبی جای باشد که شهادت خلوت خالی از خلل دیگری میتوان گذرانید
 در جواب گفت که وطن با تو فداو گیرد باشد درینجا ما دم از شر کاه خود و غصیب خورد و درین گشتکار درین بران
 اختیار کرده است اگر بخواهی اعلیٰ بنیاد خود رسید مکان متعدد و مطبوع میباشد است چون آن مایه
 مهربان برادر دقایق جوان واقف شدند بود که من خود با فضل و برادران غیوم اما خانه
 خود برای شمار زانی داشت و هر دو خرپاچه بجهت تو و ادم زود برو مشکو قه خود را بر پیرنی الفو خر زاده
 بوالهوس بهر سو خانه خست تاب نیاورد و هر یک خرپاچه آن زال زاده را سوار کرده دست بچگی
 خرپاچه نشانی مینمود که آن سخت گوش گوش فراهم آورده چنان که میوک بر سینه اش زد که او هر دو
 بر پا خست و بر یک قلعه کوه برانداخت پس از او میری که با قاف ^{چرخ} مالی می آید اثری از آن رفت
 از بندر غیب بدو از لکدر خرپاچه تذکره و خروجهال کی از کرهای صبح او میباشداستخوان پهلوش چنان
 نرم شده که از طاقت طاق گردیده و زندگانی بر و شاق آمده و ناچار اقامت خیزان و اشک بیزان
 بهر طرف ترو میگرد و درین بود که از و در ویشی مسکن که سوی تارکش چون خطوط شعاعی مایه تاب
 نور افشان و عمه مایه تارکش همچو چراغ صبیح دم و نفس شکار ^{چرخ} جنبش بیان مانند گونی پس از گذشت
 سیل جوانی علامت امواج پیری بر ریگ وجودش وجود داده و رخشه سرش بان منفرد که بداند
 این سرای فانی را بجای اسن نیافته سر غلبانی درو پیدا شده و این فرد در شان اوست
 فرد ریاضاتش بقوس قوس بند و چاه تقوی و زهی در گوشه گیری قفقه شیر تو ایامی به بنظرش
 می افتد و آن درویش تلف کیش این دلمش تا عاقبت اندیش را با حسیاط یا شانه و پتیر
 خود می طلبد و میگوید که ای بابا خیر که شدت که خود را درین مکان بحفظ رسائی می و الا سیر غل
 که بالای این اشجار آشیانه دارند آدم خوار واقع شده اند من خود را بزور ریاضت در این چنین
 جاسمی برم و چون نیا سرای فانی سنست اگر همچو منی حمیده پشت و منحنی طعنه عقاب اجل گرد
 چه مضایقه اما باید که لبان تویی جوان تو خیر محفوظا محافظ حقیقی باشد تا که قسمت تو وفا کند یا

۱۲ وقت آمدی و سرور
 ۱۳ و حال باغچه
 ۱۴ و چنانچه که
 ۱۵ و در روز یکشنبه
 ۱۶ و در روز یکشنبه
 ۱۷ و در روز یکشنبه
 ۱۸ و در روز یکشنبه
 ۱۹ و در روز یکشنبه
 ۲۰ و در روز یکشنبه
 ۲۱ و در روز یکشنبه
 ۲۲ و در روز یکشنبه
 ۲۳ و در روز یکشنبه
 ۲۴ و در روز یکشنبه
 ۲۵ و در روز یکشنبه
 ۲۶ و در روز یکشنبه
 ۲۷ و در روز یکشنبه
 ۲۸ و در روز یکشنبه
 ۲۹ و در روز یکشنبه
 ۳۰ و در روز یکشنبه

ازین احاطه بیرون گذارد و فو که شکست که ازین شهرستان پالیده برای خود می گرام با تو قسمت
کرده بخود چون روزی چند بگذشت و استخوان وجودش درست شد بر خاطر فاشش میگذرد که
که این رویش هم آخر آدم زاد است هر روز که برای زاد می رود و دشواری آید شاید که آسیب پذیر
حرفی از این فریب بدو است از عقب و پیش است گفتار آن اوده شهر یا رهسوار سیر میگردانند
از آن احاطه پلایان میگذارد و میری قضا چنگل آبل سنگ گنگ گفت که سمانی نیکو رنگ بر و خیریت
و در چنگل بوداشته سیر به باز و قضا را یک سیر میگرد و دیگر در عرصه هوا میبوداشته و پرسیدش که از
نور گذرد از کجای میبری گفت که با دوشاد و وقت از روزی چند نقاحت آورد و بعد از این عدد
میباشی که در خود هرگز از خوابین است بر جای خود بر آمدن اندام محل بقوت گل انسان
سلطان زمان تقویت پرواز هر از فرسنگ بهم خواهد رسانید و ما را در جلدوی این تخته پالیده
خدی شالیه خواهد فرمود و بر ما تم خواهد افزود آن سیر میگرد و خواهد چایست پناه سیکوید که برای
اتحاد از هر نوع میسر شود است که ما توان شکار خوشگوار را در خود با قسمت کرده بخود تقویت
پرواز یافتند و فرسنگ رهرو به هر سه دوازده مسافت دور دست انسانی دیگر بر آورده پناه
بگذارد چون از اختلاف اقوال شعله غضب بر او سیر میگرد و شش شش در شکش آن مجسم عشق
بی غش از خجاش خلاصی یافته در غاری که غایتی نداشت می افتد اما چون سهو وصال و از هم
که بوعده مقدری تماشای آن حجره باشد با انجام رسیده بود و بفضل جان بخش حقیقی دوست و پایش
پاش پاش نمیشود و از سر نو راه در پیش میگوید و ناگفته شد و های عظیم که پناهده اش مجر
در پناه آرام میگیرد و هر کشته از مقابل میسر میگرد و کجی که یکام خود و کام تنگ نمیتوان رفت
شهر از چون گوی بی مهر پا از دست نمیکند آن از و با که چون عصای موسی هم چون گاو تم
از دایره و غطان افتان میرفت آن بلا را اجل ادا طایب انجیل مانع میسر از
اتفاقات حسنه در میاز و در آن همان در آن بود و بنظرش می آید و آن جهان جان باب
رسیده بود و گوی شود و از آن روبرو نیز ندر پس که می بیند از دایره مقصود و ادیش که می گرد و شکش

[illegible]

سنگهاش از بر سگی منت سگها آن کچشم سنگهاش میگوید که ای مستغنی الوقت مصرع
 که که غمت نیست غم ما هم نیست بهر چه که طبع مستطاب تو از ارج استغنا بجنیف مسالت فرو دنیا بد
 لیکن بنیاط باشت ضعیف اگر یک سوال ناکرد و طور بگیتی رحم عظیم در حق این کلمه سو ز
 کرده باشی شنوی گویند و پشت من پشت من در خم شود و در پشت پشت من بهی
 او تا بخارم پشت خویش و در هر پشت انگشت خویش بر من گفت که ممکن نباشد که تا شود
 از جناب مقدس خالق بر حق شده منده سوال بهیچ هیچ مخلوق شوم اگر شتاب صبر تو کل
 نیتوانی کشید رازق سلطان یک مصرعه که مصدر و مصدر در هر از خود نیتواند بود نوشته سید به پیش
 رای داده و بر اگر بقیت کلمه تنگه خواهد بودش و معرفت با محتاج خود بکن و اگر جو صله خرید کنی چنین
 متاع بی بهار را بیاگان از ان از دست داده و آن مصرعه ایست که مصرعه کرد و در هر کفر
 سر فروشت بد آتش ناکه بر من بر آن مصرعه هر چه را دست آورید ساخته بر قعر بر رخ انداخته
 به کو چار و و بر آزار داده گذرانید است که ظاهر استغنی باشد چون بر من در رفته و چه آن
 و قوف بسیار آفتاب قوف این چه هر چه المثل را بچنین قیمت از ان بختهم یافته اند
 بهایش بنیاط باشت ضعیف که این خبر اعراف به من و الهی پذیر بزرگوارش رسید اعتراض خود
 و آن پس عالمی هست و الا منت حکم که مصرعه عظیم ناکه سخن از کس نتواند در داشت
 نظر بر من و مصرعه تو خرد بر طالع که ماتی خود را از دایره وطن پاک پذیرد و فتره فتره برب آب که
 در زیر ساله شکار بهان آبچیان خلکات اخفا پذیرد و رسید و بر آغوش حیات خود و بر کشاد
 و موی سبزش که چون کفن در بند و ستار شش و تو ما میرن فرد هست صیادی اجل اقتساب
 از ان روی آب بقوت متین خیال که شاید غزاله مشکین با طوس نگارین برب آب بانه تاب
 طیش از رسیده قضا اتر بندوق می اندازد که صاف از هر دو پهلوش بیگزد تا که حیا و از ان
 روی آب عبور نماید سیر می آن بهای اوج حسن را که بشکافا قعی آتشین هم بهدم شده
 بود و متعار بود و یک جزیره میرساند و او فیض آب بهای آن سرزمین در دست و در

از شش اند بال می پذیرد چون پس از بادیه شکر انصاف حضرت جان بخش حقیقی قدم تیرود نهاده بر
چاهی مسافرین می میرسد که درختی طوبی واریا برگ بار بر سرش سایه گسترست و بر او چو سنگین
و مشتة درای تعبیه کرده اند که قطره آبی ازین چاه و باری یاریکی ازین خشت بخورد تا هفتة محتاج
باب خویش نکند و رای زاده این نمای غیر مترقبه را از فوز عظیم یافته روزی چند پاسبان و چهل
رفع بیکاری متعجب شغل شد چندی که ریخ طلای خام اکثری ران خطه بهم میرسد آن بوقت کار طلبع شتر
در بونه ای گلی انداخته بکلبه های ریخته خشتای طلا توده میزد و بر خشت اسفند شست سبک و
بهین شغل روز را شب می رسانید روزی چهارای تبااهی شده لب ساحل آن جزیره می رسید ناچار
زمره از ایناری جنس یافته بنشاند و ریخته سنگین و فی النور خود را بجنور صاحب چهار رسانید
ازین گنج طلا را اطلاع داد و گفت که اگر بار اسع ایر گنج که ریخ با خود بردارند نصفی بشما ارزانی
باشد بازگان میگویند که میتوان برداشت اما درین حسینه که توفی باز افسانات عمرانات نباشد
چه طور لب سر برده و فکر قوت لایموت توچه خواهند بود و چون جوان خفته بخت کبریت آن چاه و
دخت نشان داد حکمی که سمیت چون عمنزل مد منبر پوشیده شده صد حجاب زول بسوی می
شد بازگان همپایش در انجا رسید الغریب مرمره بطبع آن گنج که بلای ریخ شریک و پیغمبر تو اند بود
اتفاقی زده در انچه انداخت و خود توده طلا ای خالص را در چهار انداخته روانه است مقصود
شد کیت ماتیفور در انچه نزد یک بطلای تمهید ساخته بودند آن نور چشم طافت یکد و غوط
خورد و چون مردان چشم در ابر و دران طاق محفوظ نبشتست همانوقت کنگی اصل از آب سر
بر آورده و پومال آن یوسف ثانی معصوم و معلومند و از دیدنش لرزه بر اندامش افتاد هنوز ز شتر
از آب نه بر آمده بود که گرد می قهر زهر و زهر آورده میشی بران بزرگ میزند و در ساعتی گوشت و پوست
در گ دریش آن ابل پیشه گداخته در انچه ای افتاد چون الغریب میزند و که آبش غلیظ شد
دریست بلی آب محال افتاد امتحان وجود آن ننگ دینه پایت اعتبار کرده بالایش بر آمد
بران درخت بر آمده و در شش جامی که در آنجا اوقات لب بر تو اند برده بر چار طانت طار نظر را

در احوال در محب با قریب و در صفا و یق رسیده و فراغت در ایوانهای طنبانی و باطناب کشیده و
 چوپتره صحنی که کشایش از لطافت اندام با لغز نظر بوده و بنگلعبه و حسن ترکیب کشت بر روی فلک
 نموده و برج شمس از تساوی الاضلاع با بر ایل پیلو سخن داشت پهلوی گفته و باز در ربع با هر چهار ابرو
 رباعی تفوق خوانده و سپیدی چون تباشیر قاف همه جا شسته و سرخی چون گلگون شفق در هر جا
 انهره کشی آینه سیکر و سناوه کاری خند تگاری عین و آینه که جلوی کمر خاندنهای جلوت یا لولا
 محازی و قهای حسن تعبیه یافته جام جهانجام اگر کشش زنده لائق و اگر آینه را و کشای اسکندر
 نشانش بر بند مناسب بشاید غرق و غلوت و جلوت و غرق و وصال و راجی میتوان
 در ان مکان پیرایون بر طاق نشسته که از طلا انداخته و طلا گشته عین بر چشمه لبتم زعفران گاشته
 و کجایش گلهای زرد و زعفران که بر طرافش از قلم اوست و آن بانع عیار و رسا مان کمال ستره ستره
 روش از رنگانی گفته اند و صفت تالاب بسیار محل یکدم آب قلمند از یکجا بخشنگ آب کب
 نازد بود یا آب و حجه ای اس از هر ضلع آن کبر بر کرد و در یک چشمه نافرین ایل نظر نکات از این
 سبک بترن و دیده و چین از غایت غم سیاه قام گردید و هر ایل در وسط تالاب چون کمر میان صنف
 سپهرین تن در با و چون شقه پیشانی بت سیم اندام غم و اوایل از آب وان نقاره جان و در کعبه
 داشت و آب زین غرور و ناز و چشمش میگذاشت آب چشمهایش چون شوق خندان از دور
 بر طاق کز آریغرم و دو خانه پیش هر صوب آب چون صدراعشان از تیر نگاه معشوقان
 بشبک میشدند و از هر چهار طرف به سحر و طالع به بند پای رسیده و آب نمانده و ماهیان
 بشوق دلی حلقه بگوش شده زبان به ستایش گشاده خامه بر خن و غواهی کند و خوش و در وصف
 حوض نمیداند که اگر تو اندک کارش بده و بهی کشد و بهی است من شاهد طاعت است که بر چار بازش
 مرغ نشسته همیشه آب میباشد کوشد شیرینی اثر او که در قلم و بخیل بخیل مستطشان قطره عذرا
 از آن یکجا چکانده نواز از دل آن قشع زلال نال نال از صورت انفاط چون معنی اید آمده یا
 چون خطوط البصری انی و در بین بیرون شش طره افشانی آن چون گلهای سناری زیر ش

بهرای سوره را
 هر صفا و یق رسیده و فراغت در ایوانهای طنبانی و باطناب کشیده و
 چوپتره صحنی که کشایش از لطافت اندام با لغز نظر بوده و بنگلعبه و حسن ترکیب کشت بر روی فلک
 نموده و برج شمس از تساوی الاضلاع با بر ایل پیلو سخن داشت پهلوی گفته و باز در ربع با هر چهار ابرو
 رباعی تفوق خوانده و سپیدی چون تباشیر قاف همه جا شسته و سرخی چون گلگون شفق در هر جا
 انهره کشی آینه سیکر و سناوه کاری خند تگاری عین و آینه که جلوی کمر خاندنهای جلوت یا لولا
 محازی و قهای حسن تعبیه یافته جام جهانجام اگر کشش زنده لائق و اگر آینه را و کشای اسکندر
 نشانش بر بند مناسب بشاید غرق و غلوت و جلوت و غرق و وصال و راجی میتوان
 در ان مکان پیرایون بر طاق نشسته که از طلا انداخته و طلا گشته عین بر چشمه لبتم زعفران گاشته
 و کجایش گلهای زرد و زعفران که بر طرافش از قلم اوست و آن بانع عیار و رسا مان کمال ستره ستره
 روش از رنگانی گفته اند و صفت تالاب بسیار محل یکدم آب قلمند از یکجا بخشنگ آب کب
 نازد بود یا آب و حجه ای اس از هر ضلع آن کبر بر کرد و در یک چشمه نافرین ایل نظر نکات از این
 سبک بترن و دیده و چین از غایت غم سیاه قام گردید و هر ایل در وسط تالاب چون کمر میان صنف
 سپهرین تن در با و چون شقه پیشانی بت سیم اندام غم و اوایل از آب وان نقاره جان و در کعبه
 داشت و آب زین غرور و ناز و چشمش میگذاشت آب چشمهایش چون شوق خندان از دور
 بر طاق کز آریغرم و دو خانه پیش هر صوب آب چون صدراعشان از تیر نگاه معشوقان
 بشبک میشدند و از هر چهار طرف به سحر و طالع به بند پای رسیده و آب نمانده و ماهیان
 بشوق دلی حلقه بگوش شده زبان به ستایش گشاده خامه بر خن و غواهی کند و خوش و در وصف
 حوض نمیداند که اگر تو اندک کارش بده و بهی کشد و بهی است من شاهد طاعت است که بر چار بازش
 مرغ نشسته همیشه آب میباشد کوشد شیرینی اثر او که در قلم و بخیل بخیل مستطشان قطره عذرا
 از آن یکجا چکانده نواز از دل آن قشع زلال نال نال از صورت انفاط چون معنی اید آمده یا
 چون خطوط البصری انی و در بین بیرون شش طره افشانی آن چون گلهای سناری زیر ش

سینه خور و کجایش

سینه خور و کجایش

صفا

کتابش نام

در راه بخارا و قندهار
از راه بخارا و قندهار
از راه بخارا و قندهار

در راه بخارا و قندهار
از راه بخارا و قندهار
از راه بخارا و قندهار

۴۹

در راه بخارا و قندهار
از راه بخارا و قندهار
از راه بخارا و قندهار

در میان کاران جادو و جادوگر و ارباب غلطان در گرفته باشد پاخود و مشابیهت با آن خود را که شکست
 در در آنکس که کافرین محلول کرده بیای هر خنده سایه کشش بسیار و شنیدی خود را که گران گشته
 در هر قطعه گشت از دانه های فلک با رنگ ابر کشوده بر خیا بان از آنکه کار بزیاب وان بود چون
 که کاران راست کردار صفای باطن از بالای سینه ظهوری گرفت و از آنکه گلهای رنگین
 را طراش سرخ و برآید چون امواج بحر اخلاص زهر کنار به پهلوی آن سینه صافی متوج نموده قدر
 بالای بلند و سرشخوف بوده طوق اطاعت و گردن آن ندانسته و فاخته بشوق طلب شناس
 سبوت خاکستری تن در داده و بغیر که گوشت نرم گردیده و بلبل از سائگین گل مست باده نشناخته
 به چو سوزناک تر غولیه پیمای شوق بوده و عداوت با لجان مستان درش نقش بیاد نو خاستگان چهر
 سب را و چنانچه بر لوشن غرق گشت آن حسد لایق ارم رشک فزون لغری بی گبوش معنی
 بران حقیقت بنوش سید به صید من در خلد برین غلمان کی الطبع اجد نشاط از بر
 میکنند با صوفیان صاف مشرب و مضطرب اسهای اعظم طوطی خوش لبت زبان را شکر شکن
 بگردانند و بنفش در هر کج و کنار باغ مواد و عیش قلبی در دکانی و کالای طرب جیبی و جاسی
 توده توده و ذخیره ذخیره آماده و میا بود و هر قدر که دست چشم یاری کرد و گلهای نظاره چید
 در مقدار که دیده و دل مد و فرمود و تماشا می غریبه بدورین بود که بریان حور لقا که خورشید روشن
 تاب بی حمایت حجاب چشم بر جمال نظر تا کب نهان نمیدانست گشت و قدر زین قباب بیک
 ابدان حسن گشود و آنرا تاب نیاورد و از لب خجالت به تن آب میشد لبواری گلگونان صبا
 شتاب و سبک تنگان نسیم سیر که هنگام جولان علی الاطلاق و ستم دم آنها قرین قفای
 لبش با آن خونی شک فشان گشته که تو گوئی طاقوس نگارین بال مصع دم حشرین رقص
 بر زنی و گردن کشی از آنها آموخته و گلرخان سبیلین مورد وقت جلوه دهی خوشتر از می و طره
 شانی از آنها یافته و سپید گل در سر خانه آن افرخته سمر آن بخت سرشتان در هر آمد و بختی که بخت
 از خسته سر بلبل و بالا دست نشسته بگردان و کانی و سبک عنانی و خل آن باغ گشته

کشت و صنعت نامہ

انداخته اند و این طرز غریبانه ایستادن و مهر سکوت بر لب نهادن از این شگفتی خاطران
بعید نماید امروزی که گفت هوا اقتصا آن نیکند که غنچه آساول رسیده این مکان مینوستان
و گرد انقباض متعین باشد و مجنون و اربابی خاطرش متعین سلسله اندوه ملال مانداری که حیرت
تماشای نرس چنانکه آن گلخانه انگیزان داشتند و بوستانی از یادش رفت و بسکه مستغرق
مشاهده گلهای سطر اعلا آن نوشین لب گشت کل گلستانی فرسوس کرد و آن گلهای
چیده را از دامن انداخته بدست چشم بچیدن گلهای نظاره آن طناز مجسمه را برداخت بعد
شکستنیش چون بار طلسم بر گنج حسن نشسته و کامل غنچه پیش چون در نیمه عدل و قله که گوشه فرو
دلف غنچه پیش چون دود بر گردش پریشان گشته و از کلاله شکبارش خون دل نافه تاتاری
گروه بسته پیشانی مصفایش گره از اعتنا چین کشاده و ماه و خورشید را در کلف محاق غنچه
و کسوف نهاده و از ابروی مفرغش تلال در ملال کاسته و قوس خانه برآمده خال برویش
در گوشه و لب می بهند و در کین بود بازنگی بر طاق مقوس جلوه ظهور مینماید و چون آخر هر سبکو
هلال معلوم شده و چون هم استاد و گوشه گران مرقوم یا ملاح بلج بر کشتی آن بومی در و لده
مسافران پرداخته یا کوکبه غنچه بر کنایه محراب و درین غنچه پیش چون خیر اغان حسن جلوه
جلال پذیرفته یا لبان گلهای فرو و بر با غصان طوبی شگفته یا باغ باوه شش باید گفت
یا با دامن خطه و از شاید خواند نرس هم اگر گویند و در نیست و خبر اگر مانند بیدانه تاج چشم لبان جگر
و غنچه و دیده و مرقان با سر لبان سومان براره رسیده و دیده از نا چون کشتی باوه تیغ نشاط
سیک و مرقه با سر شیره سلسل می بست و غنچه چشم در پشت البری از غنچه چشم بست
میز و تیغ و کان بدست ترک چشم سیاه گشته از سر سیه تابی را آفتاب سیداد و چشم با خمار بازگذا
خوابی می فرو و پرده پاک از حسن لطافت بیدار بختی مینماید و هر و رخساره اشش
و او چو خجایا گردیده و آینه آینه حقیقت ساخته و بینی چون است سیمین بر لبی عبورین کشیده
یا چون کل بند و کعبه و گشت زدن شگفته نوشین است چون قلمعان یا تبت هم چو گشته

یا چون بر کین شقایق با هم نشسته هر دو لب اگر گفتند مگر گوید می سنزد و اگر تکرار نبات خواند می رزد
 و سخن صفت و لایهای شیرینش لغز از نبات بر آمده یا چون آب حیوان نوقد تر او دیده از تنگی و دانه
 غنچه کهن را پاره کرده و در نیمه می گیای شده در کتاب خزیده از چاک بانیش چاک گریبان گل بدایان
 رسیده بلکه در افغان بر زخم جامه بر تن و دیده و ندان در لب گونی تخم بزی و گل کاشته یا چون
 عقده پر دین و شفق نموده یا گوهر شود و در یک یا قوت و دشمنان با الماس گل بدار از لب
 لعل نمایان نگ پان بر ندان چون شکوف بر در و خنده سپرد و چون نور بر خور از بر سر
 عذارش لاله از غبر دل نشاند و از صفای رویش آینه دست ستون بر زرخ مانده و از زرخ
 در و سب پر آسب از رنگ چهره حسن گل پاد و کرب باض گردنش با سپیده صبح صاد و
 دم سادات سینه و از خط کاوش دم در گامی صراحی گره میشد و پنجه دستش از چار و لبر می رسته
 و بخوابد سستی بهم چرخ آفتاب کشته نما بر بانیش سه پوش عقیق بر قلم یا تا کش نگین بر علم و
 ناحی جناح و شفق و دشمنان یا گوهر از لعل در افشان پستان بر سینه و حجاب از رویای
 حسن خاسته باقیمه او و طبوق تنه آراسته یا چمن حصار و لبر می بمقا به گنبد گل گرفته یا تو دین
 انوار در میدان تازی حسن قمرینه پذیرفته گونی از حسرتان در حال سر ایست بر خاک مذلت
 غلطیده و نارستان از غیبت آن سینه بر شک ریده ناف را اگر گرداب چشمه طافت گوید
 درست است و اگر در لکه لکه نراکت خواند راست از مضمون که گاهش عجب معنی باریک
 روشن گردیده و از ان بر شو شگرف لغز در پرده دل جو شید بخفا و هوا بیشتر
 پر در آتشینان گزیده و کیمیا در آرزویش کیاب جهان گردیده پار او را نبات جز
 بی نظیرش برات تقدیر شب گردیده و دعوی محکم با نبات رسیده و وقت رفتن قهقهه
 بر رفتار کبک دری سیزد و هنگام خراشش تدر و کوبساری را بار بار شک می آمد بهوش از دماغ
 سیب رفت اگر میرفت جانیش بر لب می نشست و چون می نشست و دوازدها و شش بر می خاست و
 چون می خاست و شش در خاک حیرت فرو می نشست از دیدن چشمان سیبست گران

نصفی از لاله شقایق
 لغز از نبات
 یا گوهر شود
 در یک یا قوت
 دشمنان با الماس
 گل بدار از لب
 لعل نمایان
 نگ پان بر ندان
 چون شکوف
 بر در و خنده
 سپرد و چون
 نور بر خور
 از بر سر
 عذارش
 لاله از غبر
 دل نشاند
 و از صفای
 رویش آینه
 دست ستون
 بر زرخ
 مانده و از
 زرخ
 در و سب
 پر آسب
 از رنگ
 چهره حسن
 گل پاد و
 کرب باض
 گردنش
 با سپیده
 صبح صاد
 و دم
 سادات
 سینه و از
 خط کاوش
 دم در
 گامی
 صراحی
 گره
 میشد و
 پنجه
 دستش
 از چار و
 لبر می
 رسته
 و بخوابد
 سستی
 بهم
 چرخ
 آفتاب
 کشته
 نما
 بر
 بانیش
 سه
 پوش
 عقیق
 بر
 قلم
 یا
 تا
 کش
 نگین
 بر
 علم
 و ناحی
 جناح
 و
 شفق
 و
 دشمنان
 یا
 گوهر
 از
 لعل
 در
 افشان
 پستان
 بر
 سینه
 و
 حجاب
 از
 رویای
 حسن
 خاسته
 باقیمه
 او
 و
 طبوق
 تنه
 آراسته
 یا
 چمن
 حصار
 و
 لبر
 می
 بمقا
 به
 گنبد
 گل
 گرفته
 یا
 تو
 دین
 انوار
 در
 میدان
 تازی
 حسن
 قمرینه
 پذیرفته
 گونی
 از
 حسرتان
 در
 حال
 سر
 ایست
 بر
 خاک
 مذلت
 غلطیده
 و
 نارستان
 از
 غیبت
 آن
 سینه
 بر
 شک
 ریده
 ناف
 را
 اگر
 گرداب
 چشمه
 طافت
 گوید
 درست
 است
 و
 اگر
 در
 لکه
 لکه
 نراکت
 خواند
 راست
 از
 مضمون
 که
 گاهش
 عجب
 معنی
 باریک
 روشن
 گردیده
 و
 از
 ان
 بر
 شو
 شگرف
 لغز
 در
 پرده
 دل
 جو
 شید
 بخفا
 و
 هوا
 بیشتر
 پر
 در
 آتشینان
 گزیده
 و
 کیمیا
 در
 آرزویش
 کیاب
 جهان
 گردیده
 پار
 او
 را
 نبات
 جز
 بی
 نظیرش
 بر
 ات
 تقدیر
 شب
 گردیده
 و
 دعوی
 محکم
 با
 نبات
 رسیده
 و
 وقت
 رفتن
 قهقهه
 بر
 رفتار
 کبک
 دری
 سیزد
 و
 هنگام
 خراشش
 تدر
 و
 کوبساری
 را
 بار
 بار
 شک
 می
 آمد
 بهوش
 از
 دماغ
 سیب
 رفت
 اگر
 میرفت
 جانیش
 بر
 لب
 می
 نشست
 و
 چون
 می
 نشست
 و
 دوازدها
 و
 شش
 بر
 می
 خاست
 و
 چون
 می
 خاست
 و
 شش
 در
 خاک
 حیرت
 فرو
 می
 نشست
 از
 دیدن
 چشمان
 سیبست
 گران

در کتابش نامه

خواهش دوم در گوی رجش کرده می بستم و بنظر آه ز خسار نو بهار و دیدارش چنان که گریبان عالم را شسخت و
واله رجی رای زاده و در باو می نظر بمشاهده این مجلس فرور و در طریحیت شده بود لیکل زگر مجبوشی
های آنها قاتم که در چون وقت شام در رسیده شاه پرنی زبلس نصف پروی همیشه خور را
که با این مسافر بشوق تمام هم کلام شده بود و فرمود که استب هماننداری این جوان نورسیده بزود
تست فرما گویم و بشوم در اینجا خاتمه ما رخصت خاک کن برادر علامه بنیاید و میگودید تو قلم ز کس
تا همین پریان پیدایشی و نشانه بلند از زیاده و مضامین متنوع چند و چند و دیده نما آلوده نازا سوده
تو بمشاهده می هر آید رای زاده که فردا مسافر مهت از افشای راز نام دوم قصائی و خدایانی اختر از
دار و خداوند که در دل شب بخاطر دود و دل در چه بگذر و و کدام سطراره نگاشتن و در میان افند
آفرین بر سر آغ نمائی و سخن سرائی تو زیاده ازین به تصدیع خود را ضعی مشو بگردان از اینجا من محرم
قدیم بدم و بمقدم این تماشای هنگامه قدرت آبی بوده باشم به نیم تاج پیش می آید چون اتفاق
بست و ششستان آن پری حور بیک رنگ نیست افتاد و گفت که ای عفو عافیت و عزت
استب اقبال و ری طالع قوی بداحم اقتاده و عارف و اسلوم بر علم حقیقی که نصیب که میشود و
کسی در حق تو چیزی اندیشد اخلاص با شست مخالف اعتبار از آشتاید مگر من که بجای تو خورسند و
بوی و لبند شده ام و درین صداقت ماقصوری نخواهد بود و بیاتر بجای برم که در اینجا هرگز
پریان نکرده و در محلا بطبع متع از محبت جان نواز است تو انهم بر داشت رای زاده که بکلام حله خبر
مخالف جان باخته بود و از دلسوزهای از جانانه که مشفقانه بکار بر و جان تازه دریافت و رگ
و غلبش جنبش آمدن محبوبه خیر خود بدیده گو گفت از اینجا است که کاسه از آتش گرم گفته اند ای
دلبری خبر فردا از فصل مقام مهی عظیم در پیش ارم و ضابطه معنی چنین اقتاده که وقتی که قوم پر
مقرون با قوم انسانا باشد از پره وانه پرواز باز نماید باشد که فردا ازین راه بگذرد
و بسند باشم ان شاء الله تعالی پس از انصرام و سرانجام این مهمام صحت های و نحوه و شب
کیه استب سنگ صبر بر سینه از روی قوای شهنوائی باید انداخت چون بجای نخره خورشید

لا انا في الفلاس
 سببنا في
 على
 سببنا في
 دست کاروان را در این
 کینه ای که در این
 کاروان را در این
 قیوم را در این
 بر زبان را در این
 وقت که در این

از چشمه غار و رخسار زرین پاک شسته برآمد شاه پیر مجید اهل بزم لغیر غم غسل با سر که تالاب
ست مشهور و جای عبور اهل آن بود آمدن آن پری مجید که از نین راه که سافت پانصد و شصت
در میان بود و به بهانه فراموشی خست غسل چون تیر بازگشتی بازگشت و راست آنجا خورد و معطر
یار و لقا خود را در برگرفته قوت جناح عیان در یک جزیره گنایم رسید و گفت که تا که پریان
از قفس امل و شهاب یوس شده پاوردا من اعطایار و آتش درین مکان ارالامان محمول و محبوب
مانده سر لعل امانت خواهم شد تا رسیدن آباء و انجمن طوفانی نمی باید پریاختن جوان بیو
تا به جوش نیامده سر لعل از سر و یک شهوت برداشت و از لب که شهوت صاف داشت
پیشین می وقت نماند شیده عاشق چند بهم زده چنانچه طبع مهر و گوارانما بلکه نقصان کمال
آورد و این بعلت صحبت انسان چو از سر و از باز ماند و آن جوان بی پر که به پری و از سیکر و پری
مرغ طب گردید و یک در ساحل آن جزیره و صد و سیار پراز در غور افتاده اند برای رفع
حالت بیکاری خوشنما بهر ساینده از گوهرهای آبدار و دانه های شاهوار و از دقتش را
جباری تباهی شده و از آن نوازی رسید آنقریز عاجز رجوع بوالی جبار آورد و گفت که اگر ما برو
نام و در جبار نشاند و ساحل مراد رسانید این تو دوشه و کنون نقصانی از آن تو باشد باز رگان
این دولت عظمی از یگان یافته همچنان کرد و نا خدا خدا ترس خدا فراموشی معنی خودش را بر
گوش سودا گردید که این جوان را که اینهمه فدا و تقدیر گرفته که نه در جبار باشد درین دریای عکاس
می اندازم اما زو جایش از آن من باشد و استعاش از آن تو بقول انگیز بد و ز طمع و دیده
هوشمند و نا خدا و خدا جبار بعد از آن یکدیگر درین قصاص است به قصه شدند و آخرت نشا خدا که خدا
خانه اش شراب کند بیانه تمام شد و در آن بیگانه بیگانه زمانه او پیش خود و طلبیده چندی پیمان باز
خود را به هم پیوده آن کم هوش اندیش ساخته سمت الراس در قعر دریا انداخت اتفاقا ماه
یونس که در آن ایست ثانی از حلقه قوم فرو میبرد آن ماه چهاردهم بود و چون ماهی در آید
همان ساعت آن ماهی بزم را حلقه های که دانی و مت بر دوش افتاده چون بهینش می شکفت

گفت بادم افتاده است از احوالش که هیچ ندان حیرت زده تنب ترور او ساینده سوشی یافته
 لب بهم بست چون شهر و لشکار از قرار با نسا صغری محمول باین شخصین ^{و چنانچه در ده ۱۲} سن ایستاد و آنگاه
 در میان بود برین شکار قدرت آنرا حصه قسمت چندین اقسام پذیرفت که بسیار دانه بود و دختر
 میگردید این تماشای هنگامه تقدیر را بهر پدر پرورشش نموده و آن کناس خجاست اساس
 بدامادی اختیارش کرد پس از فراغ کتختانی که صاحب ولاد شد و رسالی شعاعه و باوه بالا گردید
 تمام مردم قبایلیا و قومین اجل شدند و نیش بابیک فرزند بهر بسوی خانه پدشید و این
 حیران هنگامه قدرت آملی و قاتل بهری بگدائی میگرد و اتفاقا روزی که گفت طلعت از مطلع
 اقبال میشود پیش از طلوع شمس شهری می آورد که والی آن شهر عازم دارالملک فاشده بود و در
 سخت و تلج یعنی فرزند داشت ارکان دولت سلطنت را در مذاق حوصله خود باگوارزینفته
 متفق بر آن شد که شخصی که بگوید تراورد و آید این سلطانی سزاوار سرسیدش گردد و
 آن بیدار طلوع صبحی که بدست او دیار دولت می افتد دست بدست برده و صدتین جای را با اثر
 حکمرانی میگرد و چنانچه هشت سال زمام نسوق و نظم و کلیه رتق و فتق آن فرزند بوم دست
 تصرف او میباش تا شهری دختر از بایان کاخ تبارد احوال و حالت او در و وال اولاد و گردید زن
 قدیش که برای اعلام خبر شوهر می بر آید کیف و کیفیت در شهری که شوهرش شهریاری میگرد
 وار و میشود و سرشکار با شوهر و چار میگرد و از بسک چهار زن ناشونی و آنگه حال شده و افت
 پدری در جوشش ماه لغزوری و دولت و سلطنت احدی را هم حبیب خود خورده گیر نیافت
 آنرا نیز و اصل حرم خانه فرمود و پس از آنکه برگزید چون محلهای جدید که دختر آن قبایلی
 بزرگ بود و اتفاق محبت خود با او با حیا و بدنام و معلوم گردید آن پس غیرت بنا به سیم جمع آورد
 نار بر فرخت همه گل اندامان خیال اند و چون پروانه با سوخته اند و مانند پرندگان چنانچه وید
 در آن آتش عالم سوزانند و گذر اوقات را که از دیدن این هنگامه عبرت افروز و حیرت پیرایه
 خجالت و انفتاد اسن گرفته فی الحال حسبت نه و در همان آتش که می افتد چون از احوال

طالع این ملک
 خواگاره آموخته و همان
 شدن او را باطل
 و تیراندازی فاکر
 بی از این جلد ۳
 در کتاب الکلیب و از نو
 ۶۱
 با این کتاب
 در این کتاب
 و تیراندازی فاکر
 بی از این جلد ۳
 در کتاب الکلیب و از نو
 ۶۱

کشتن نام
 آتش خشمش و آتش و جوی بپند که در میان جلوه که عباد نگاه او بود و ایستاده است من کل لوجوه
 و در تکلیف این مقدمه فرود که در باب تیر بود و افتاد خیزان بر ساحل بر که گاهی این افت
 را در عالم خواب نمیدانست و گاهی از معالمت خیال اعتبار میکرد و این بود که در روشنی مخوف
 لاغز اندام که در گمایش چون رشته مسطر که نه از هم گسسته و در شکم بالشتی پشت چون جلد با جلد
 با هم بسته بود و رسید چون از غلت لاغری استفسار نمود و روشن گفت که اتفاقاً چند
 از وظیفه خواری و افغانی لایت بودم در حالتی که ثانی الحال آن والی از نسل جلا و تحقیق
 پیوست منکوچه مالش خود را در آتش محروق فر انداختند و آن ای و خیم العاقبت نیز
 براه همان آتش بنهم رفت چون که است و وظیفه خواری جلا و متحوس سخت و با طسم
 گرفت چندین فاقه در ریاضت شاقه بر خود قرار داد تا اثری از نان نمک آن نخورده گوشت
 و پوست من باقی نماند و صورتیکه پس بر همین این افتاده و وقوع حال خود درمی یابد بلا اهل در
 تقیض این سرگذشت شتافت اولاد شهری که صیاد و بهر پیری پرورش کرده بود رسید
 دید که هر مکان بلا تغییر و تبدیل بجاست از آنجا برای تحقیقات به شهری که در آنجا سلطنت میکرد
 متوجه شد در سواد آن شهر منکوچه عهد جلاوی با فرزندش زار زار نشسته بود و در شانه بهر
 پیشش و دید و گفت که ای شوخ چه بچکان در این خبرانی گذشتن مقرون بکدام غیرت است
 بهین زاده که کار افتاده بود و فرصت را غنیمت انگاشته قدم از باد بوم گرفته بگرخت بچه به پیش
 بسان سائیه بی سرو پا گریان گریان فریاد کنان تعاقب کرد و چون و اوقات سوار بشکار شده
 بود ناگهان بر سر قش و وار شد و سیرنگان شد و فرستاده آن هر سه کشیده طلبیده چون حقیقت
 حال باز پرسید بهین اده خود را از نسل برانهر براندرین میگرفت و در جوش زبانی جلا و لغز
 میگفت چون رای سند رای نصفت و عدالت پیر تحقیقات این مقدمه که منجندین
 لازم می آمد کسان حقیق از وطن مدعی و مدعا علیه طلبیده استفسار نمود و برانهم حجت اکتوی
 برکش و انمودند و جماعه کسان از ن فرزندش جلا و میگفتند والی وقت در حل این عقده

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کتابشناسی

لاجل استغفار آب رزیده فرمود که این مرد دانشمندی است و مستجاب است و انش سوزان فرزند اندر کرد
 قومیه پنجب و شریف خواهد بود و نخواهد سخت اگر در بیت از مجلس اجتناب میباید چنین بهرست بهرست
 چنین بهرست بجایه کثیر از صغیر و کثیر از نعلین کنایه است از هر سرست سالی چند قبل ازین کسب
 قسمت الی این لایت شده بود چون کنایه است بر ملا افتاد و خزان ندان شرافت از بس که
 که بغیر اتفاق صحبتش افتاده بود چون شعور و شعلا کشتن با شش مشعل فرا می خفتند این سر مقتدر
 از بس خجالت خود او بر همان کشت زده بود و احوال که سالم رسیده و غنی توان است که سرست این جمعی
 از اینانی است سرست که برین این چنینی است مطلق تلخیص دارد چون و اوقات قصه کار چند و چندید
 فرمود که سرور این چنینی است که البس تلخیص و صد لاجل میخواند تراشیده بر سو کسب از خرمای
 تشنه بود که بر ساز و زور وقت که این سرگزشت بران برهن پاکیزه سرست بر اعتقاد افتاد از
 سوال خود که برای ششده قدرت نمی سائل شده بود و نام کرده و پیشانی بخود انکسار بجانب معتدل
 آفرید که حقیقی فراسود از اینجا که تعالید کشایش بر فضل رنگ بسته تدبیر بدست کار فرمای کارخانه
 تقدیر است تا غیب و از بلند و او که این برهن و ماضی از لباس ملوکات نمره است سرست خفت
 از بوجوب تحریب خلافت تو خواهد شد خسرو وقت بر تصدیق شهادت غیبیان بیچاره بی
 و متنازع و مغرور گردانید ای دن یوانه این همه اضطراب محض بعلت عدم و قوت شیت یزدانی
 است هرگاه که اسرار از این بر چنان و ماضی را زاده که از او اصلی بود مشکف نشد و غرور دریافت
 که فیضان عالم القلق نباشد لازم که در شکل هیچ اشکال دست از فراک فضل فیاض حقیقی کمتر
 که گفت از بیت با فضل کا زانیا بی کلید کشایند و ناگه یاد بدید
 کشایش شمر از حالت این چنینی شترو پاکیزه خواشد که از منصب و انباز از غلبه
 حقیقه بارش رخ مانده بود و خیر و وجه و فضل و شاه حقیقی رو بکشایش و رده این است
 که ای بی اینی بر آفریند که بکشت عبودیت گاه شهنشاه حقیقی که الی القای کج و کوی است و ماضی

[illegible]

حاله ناز آموه طلوع نمود بر دره آناه حرف زده همه گفتند که ای مالک محرم ما ز برای خدا که بالذات
 مشکوی جهانانی را بدنام نهاد و این برای ششم دهم را از اینجا برداشته قبل گنایم و فن کین تا
 بار دیگر گشت نماند و هم کس با اتفاق پیش رای ابله رای زنده چه وفای این حکایت شگرت
 گردیدند و عوض نبودند که نمود اما سوای از صدف نبود از زمان نیلان شکر اخیر چه طو افتد و از عالم
 اجزا انسان چگونه بوجود آید بر این اساسه فهم این سخن است خورده هر چند مقتضای شرم و غیرت
 از خانه اش خارج نکرد اما از نظرش بدیداخت چنانچه آن گل سرسید حسن یعنی بالوی دل افکار چون
 کینه و عجز کارزار میگذارد اینکیت تا متفق که دایره بدخت آن داشت تاج و تخت را سخت دل نموده
 چون در تهم از آن صدف عصمت کشیده در قنایه چیده برگلشن می اندازد و مسمی که کلال دل
 جمع آوردن خصل خاشاک برینچه زان گوهر خس پوشش می افند چون فرزند زده
 از ابله پردری در اغوش گرفته رفته در دامن سکو هم چون غمت غیر تر صد زاخت گفت که این
 ماه نور را که زالد انور است بهر مادی پرورش بد و وقتی که کمال میرسد بگوید که ای مراد زاده
 بسیار در روزگاری برین بگذشت و آن نتیجه خاندان ریاست بقوت نوشو وفای تازه گرفته بی اثر
 پیوست که در طفلان فی سوارای چو کی چای نموده بر لب چای که از آن چاه آب بخل خاصر
 رای عالیجا میرسد میرفت میگفت که ای خنک چوین آبی بخور زن آن کشتن جو ابلش میگفتند
 که ای بوهم فی سوار آخر از نسل کلال نباشی که اسپ چو آب سنجو رانی لطفک بخت
 را سنج بیاسنج پرده اخت که اگر از شک لبوان بچه خوک بوجود آیدم چه عجب است که اسپ فی هم آب
 نوش باشد چون کینه زن که متکفل خدمات آبکشی بودند کلام زبان آن کودک ندرت بیان
 در خدمت خدوان محل نقل کرد و اندانان از آن فرایند که در حیل انگیزی انبار داشتند متعجب ببار
 خود از نزدیک باختر آفتاب بعضی رسانیدند که طفل فلان کلال از بس با دیان سلطان
 شوق و شنگ پیش می آید و زبان بدشت نام میگشاید تا دیب چنین ناشدینست
 بی ادب لازم آمده تا احدی ترک ادب نتواند نمود و او شد که محسوس و اندیند خلخال بخاکم قادر

سنج بیاسنج پرده اخت که اگر از شک لبوان بچه خوک بوجود آیدم چه عجب است که اسپ فی هم آب
 نوش باشد چون کینه زن که متکفل خدمات آبکشی بودند کلام زبان آن کودک ندرت بیان
 در خدمت خدوان محل نقل کرد و اندانان از آن فرایند که در حیل انگیزی انبار داشتند متعجب ببار
 خود از نزدیک باختر آفتاب بعضی رسانیدند که طفل فلان کلال از بس با دیان سلطان
 شوق و شنگ پیش می آید و زبان بدشت نام میگشاید تا دیب چنین ناشدینست
 بی ادب لازم آمده تا احدی ترک ادب نتواند نمود و او شد که محسوس و اندیند خلخال بخاکم قادر

حالات تاریخی چند که عزیزان ارجمند و سال تماش گشته اند گفته می یابد
عزیزی بزرگ نقش الاداش نهند لال نقش می گوید +

قطعات

نگارین نامه تصنیف بمبو و
تدراخجام کشایش نامه بمبو و

چو خواجہ را جگر کنانش آسود
خند بر گفت تاریخ تماشا

الف

114

نامہ نغز را چو دادا بخام +
نامہ سن بخیر بادا بخام *

سوال اتمام او بگفت خند و

ایضا

سید

تقصیف کرد و ناسته رنگین و خوش سواد
 با تفسیر عین گفت شکفته گل و داد

راج کرین چوا کریم خالق العباد
اسیختما چو پرسیدم از تو

قلم

۱۱۰۰
سوانی میگو

کافور خان

کہ فیض او سجا من و عام کم سنے
مروش آمد بگو شرم گفت عمنے

لشائیں نامہ من آفتاب است
پتے تارینچ او از عالم غیب

خاتمه

21/2

[illegible]

الحسن
بخدمت
علی المرتضی
القاضی
آمین
در محل
در فیضان
المن کارند
سوی
از مامورین
پیشوا
بخدمت
المن
۸۰
در خدمت
نقدیات
نیلی
عطا
در گرد
نیکو
پیشوا
پادشاه
فرمانده

۲۰
۱۱/۱



۸۹/۵۰۲

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

۳۲۲۱

۲۵

۲۲۲۱

کتابش نامہ

[illegible]